

میدانند که تحقیر و حقارت بینی يك انسان، از عقب باور های خود بزرگ بینی غیر انسانی، چه تلخی بی را بر روان انسان به جا میگذارد. در موقف اجتماعی و سرنوشت انسانی و اجتماعی این دو انسان، درد های خاص آنها استثنا است و محرومیت و حقارت شان قاعده بی است که باید ناپود گردد. تبعیض و انحصار که ناپود گردد، دیگر شدت درد سیاه و هزاره بی مفهوم میگردد. تبعیض و انحصار و نا برابری است که شدت و اشکال درد را تعیین میکنند؛ یعنی قاعده باید ناپود گردد، باید اصلی به وجود آید که برای سیاه و هزاره در عین وقت و با يك فرمان الهی، زمان و مکان را بشکنند و هر دو را فارغ از درد انحصار و حقارت و تبعیض سازد. این هر دو انسان به رهبری ضرورت دارند که فراتر از درد خاص یا جامعه خاص بیندیشد؛ رهبری باشد که بر سرنوشت عام بشریت تاثیر اندیشه انسانی و اعتقادی و عدالت خویش را بیندازد. هر دو جامعه به محمد (ص) ضرورت دارند. به عمر و علی و حسین ضرورت دارد که در قلب تاریخ و در قلب جامعه بشری يك استثنایی بی زمان و مکان باشند... و اما یزید زنده است و شمشیر زر و زوروش به خون آنها تشنه است. قاعده را در تاریخ یزید تشکیل میدهد؛ و هر باری که این قاعده به آخرین درجه جهالت و دحشت خویش در برابر انسان عمل میکند، مسیح می آید و محمد می آید؛ با رسالتشان قاعده فرعونها را میشکنند و با کتابشان اصل اعتقاد مشترك را برای جامعه بشریت نازل میکنند... و اما یزید، آنکه بر قرآن و محمد و بر قاعده و اصولش پیروز شده است، در همه جا در کمین است و به ساده گی میتواند، چهره بدل کند و به رهبری جامعه بی تبدیل شود که هنوز عطر عدالت قرآن و محمد از آن بلند است... یزید می آید و در مقام رهبری امت مسلمان، اعم از سیاه و سفیدش، قرار میگیرد و سرنوشت مشترك انسان، به اراده يك شخص و اشرافیتش متکی میشود. امت با محمدش میثاق بسته بود؛ امت، عدالت را با خاطره عمرش به حافظه دارد و امت، علی را چون اسطوره صبر و خون و عمل برای خط خدا و ایمان، و حسین را چون الگوی شکست بن بست با خون و قربانی از خود میداند. باور امت به رهبری از همین شخصیتهاش به دست آمده است... و اینك یزید بر همین مقام تکیه زده است، هنوز امت باور نمی کند که خون آل محمد (ص) برای حفاظت حکمروایی یزید نیز ارزش ندارد. هنوز امت بی خبر است که یزید، فرزند اصلیت که مسؤولیت به پیروزی رسانیدن

انحصار و امتیاز و تبعیض را به عهده دارد و برای این کار اول باید از حسین آغاز کند که آخرین رهبر، برای عدالت خدا و قرآن در زمین است.

وقتی یزید زنده است و وقتی یزید نامیر است؛ نباید فراموش کرد که رهبر بیگانه با سرنوشت اجتماعی مردم، باید بیشتر از همه تاریخ اجتماعی و صداقتش در راه عدالت و سرنوشت عادلانه سیاسی و اجتماعی جامعه ملاحظه گردد.

یزید کی بوده است که حالا آمده است و بر مقام رهبری جامعه من رسیده است؟ محسنی کی است و از چه شخصیت سیاسی و مذهبی بر خور دار بوده است که امروز مبارزه من را برای عدالت سیاسی رهبری میکند و آیا برای این هدف حاضر است خویش را بدهد؟ سیدفاضل کی بوده و چه نقشی و موقعی در جامعه من داشته که حالا نقش عادلانه و صادقانه خویش را برای آرمان عادلانه سیاسی و اجتماعی من به سر رساند؟ رهبر بیگانه با سرنوشت يك جامعه، قبل از همه باید تاریخ عملکرد های اجتماعی و سیاسی آن مورد نظر قرار گیرد. این رهبر کی بوده است از کدام موقف اجتماعی و سیاسی بر خور دار بوده است؟ چون محمد (ص) يك استثناست و یزید يك قاعده؛ چون هیچکسی محمد (ص) شده نمیتواند و هر کسی یزید شده میتواند! این یزید کیست که محمد میگردد و محسنی و سیدفاضل کیستند که حسین میگویند؟ برای شناخت شخصیت رهبر، محمد گفتن و حسین گفتن ملاک نیست، محمدی بودن و حسینی بودن ملاک است. این رهبر من که از جامعه من نیست چه کار محمدی کرده است؟ آیا این محسنی که ایمانش در برابر لطافت و طراوت دختر شانزده ساله سقوط میکند و با ۹ دختر در يك خانه خلوت میکند، میتواند رهبر جامعه من باشد که برای توهین نژاد و حقارت انسانی من مینویسد «مغول زاده گان»؟! این سیدفاضل ها چه کار حسینی کرده اند که بیایند رهبر سیاسی و مذهبی من شوند؛ مگر اشرافیت نژادی همین ها، اشرافیت شیعه شده یزید نیست که خون جامعه ام را چون زالو می مکد؟ رهبری که حیاتش متکی به خمس و زکات جامعه من باشد، میتواند مرکز آگاهی و تعهد برای سرنوشت انسان جامعه من باشد؟ محمد (ص) فارغ از همه کس بود، خدا (ج) هستیش بود و قرآن سرمایه اش بود و پخش آرمان قرآن، رسالتش! او محمد بود، ستاره بی که بر فراز انسانیت بشر میدرخشد و صرف کسی میتواند محمدی بودنش را به اثبات رساند

که حسین گونه با خویش، اشرافیت یزید و محسنی و سیدفاضل را به گورستان امتیاز اجتماعی شان تبدیل کند. شناخت شخصیت رهبر بیگانه با جامعه، در عالمی که یزید قاعده عمل و مثال محسنی ها و سیدفاضل ها باشد، امریست که بدون آن، فاجعه کریدا در هر زمان و مکان تکرار میگردد، و رهبری که سید فاضل است یا محسنی و یا اکبری، با دو هدف داخل جوامع میشوند: یکی موقف آقایی و امتیاز زالو منشی که حیات فردی آنها را تضمین میکند و دیگر، ساختن شخصیت جامعه مطابق به شخصیت خود شان؛ چون تا ذهن جامعه بی مطابق به ذهن و شخصیت رهبر برابر نگردد، هیچگاهی ممکن نیست که هزاره لقمه نان خشک فرزند فامیلش را دو تقسیم کند تا يك تقسیم آن را برای جیب سیدفاضل و محسنی بیاورد.

سیدفاضل چگونه جامعه را باید بسازد؟ بیسواد، تحقیق شده و ارجحی! جامعه اگر بیسواد نباشد، ناممکن است که سیدفاضل ها بیایند و بالای تکه ده متره بنویسند «انجمن تحفظ حقوق سادات»! این جامعه باید همانقدر بیسواد باشد که هیچکسی خوانده نتواند که بالای تکه طویل چه نوشته اند که اینقدر با اهمیت است؟ و احياناً اگر خوانده بتوانند، باید آنقدر تحقیق شده باشند که «حفظ حقوق سادات» را جزء اصول دین خویش بدانند و برای یکبار هم از خود نپرسند که سادات چه حقوق دارد، به جز از رسالت خون و میثاق خون برای ایجاد عدالت و ایمان. جامعه باید آنقدر تحقیق شده باشد که تاریخ کریدا را صرف با نوحه و احساس المنك آن درك کند، نه تراژیدی که یزید برای ایجاد و استحکام پایه های بیعدالتی به نفع اشرافیت اجتماعی خویش ایجاد کرد و حسین، میراث خون را برای راهرو خویش گذاشته است که بیعدالتی و اشرافیت نژادی و اجتماعی را صرف با خون و قربانی میتوان ناپود کرد، نه با چیز دیگر... تا جامعه تحقیق نشده باشد، هیچکسی درك نمیکند که سیدفاضل ها ضرورت به تحفظ حقوق خویش ندارند بلکه، صاحب رسالت و تعهد حق دهی برای دیگران هستند. «سادات» علوی محتاج جامعه نیستند؛ بر عکس، جامعه برای تقوا و خون آنان غرض عدالت و برابری نیازمند است. وقتی جامعه تحقیق شد، همه چیز وارونه میشود. نقشها تغییر میکنند، خادم به آقا تبدیل شده و امت که سرنوشت انسانی آن قاعده است، به مرکز تغذیه و تقویت اشرافیت و حفظ امتیاز مذهبی و اجتماعی تبدیل میشود. جامعه تحقیق شده، برای واقعیتهای واژگونه، هیچ

محمد(ص) فارغ از همه کس بود، خداج، هستیش بود و قرآن سرمایه اش بود و پخش آرمان قرآن، رسالتش! او محمد بود، ستاره بی که بر فراز انسانیت بشر میدرخشد و صرف کسی میتواند محمدی بودنش را به اثبات رساند که حسین گونه با خونش، اشرافیت یزید و محسنی و سیدفاضل را به گورستان امتیاز اجتماعی شان تبدیل کند.

سوالی از خود نمیپاید. بلکه، برعکس، واقعتهای موجود برایش به پدیده های قابل احترام و تغییر ناپذیر و ابدی تبدیل میشود، جامعه تحقیق شده، به تاریخ و گذشته و اصول نمی اندیشد که کی چه نقشی باید داشته باشد و کی باید قربانی چی شود؟ و اگر احیاناً تحقیق چاک بر میدارد و جامعه به جهت اخذ شعور حرکت میکند، باید عقاید ارجحایی، جای عقاید اصولی و اعتقادی را بگیرد. عقاید ارجحایی، تحرك را از اجتماع میگیرد. قانون حاکمیت و آقایی سیدفاضل و محسنی و اکبری به يك اصل پذیرفته شده و بر حق تبدیل میشود. هیچکسی فکر نمیکند که پیوند با دین و مذهب، صرفاً به «تقوا» و ثبوت صداقت و راه رفتن در راه خدا مطابق به اصول قرآن به دست می آید؛ نه اینکه من حق انحصار مذهب و آقایی مذهبی ترا دارم؛ و تو «هزاره» قهرغه سگ»، اگر پا از حد غلامیت اجتماعی خویش برداشتی و حفظ حقوق مرا مراعات نکردی، هم دینت سوخت و هم دنیايت بدتر از امروز سیاه تر شد! تسلط عقاید ارجحایی در يك جامعه، باعث رکود فکری و اجتماعی در يك جامعه است. هیچ تفاوتی میان عقاید ده نسل قبل و ده نسل بعد نخواهد بود. صد سال هم که بگذرد، این جامعه از لحاظ تحول فکری و اجتماعی يك ثانیه هم تکامل نکرده است. فائش دستبوسی برای نشان دادن تسلط بر مغز و شخصیت هزاره، در آغاز و انجام قرن به عمل می آید. این مراسم، نه تنها هیچکسی را متوجه بت پرستی تا سرحد پوسه بر دست دو انسان که خالق هردویش خدا(ج) و پدر و مادر هردویش آدم(ع) و «حوا»(ع) اند، نمیسازد. برعکس سیدفاضل، با هر لبی که بر دستش گذاشته میشود به موجودیت سه اصل «داشتن جامعه، پیسود، جامعه» تحقیق شده و حاکمیت عقاید ارجحایی مطابق به شخصیت خودش»، معتقد میشود. چون قویاً میدانند که دستبوسی در جامعه بی به مشابه گناه و خیانت در برابر خدا و انسانش پذیرفته نمیشود که در این جامعه نه مغز آگاهی باشد و نه فهم اجتماعی و شعور اجتماعی باشد و نه هم خط سرخی که جز قربانی و شهادت برای به دست آوردن عدالت،

دیگر راهی را برای رسیدن به انسانیت نمی پذیرد. سیدفاضل زمانی با پوسیده شدن دستش احساس را حتی میکند، که هیچکسی درک نکند که چگونه اسلام و تشیع را به بت پرستی اجساد زنده تبدیل کرده اند و با تحقیق مذهبی، باهر پوسه بر دستش، هم جامعه را به گناه آلوده کرده است و هم خود، با این گناه، بزرگترین خیانت به خدا و دین و قرآن خدا روا داشته است!... تا عقاید ارجحایی، بر يك جامعه و مغز فرد فرد آن حاکم نشود، ناممکن است که تشیع علوی به تشیع درباری تعویض شود، و ناممکن است که ده ها نسل يك جامعه را با عین منطق، عین اعتقاد و عین تفسیر و ذهن و شعور نگهداشت. بدون حاکمیت عقاید سیدفاضل در ذهن جامعه هزاره، ناممکن است که ذهن این جامعه به يك صفحه سیاه تبدیل شود که هیچگونه خطی بالای آن کشیده نشود و هیچ تغییری در این صفحه سیاه به وجود نیاید. نسل اندر نسل پرده سیدفاضل، نسل اندر نسل محروم اجتماعی و سیاسی در درون يك ملت و نسل اندر نسل در عقب شخصی راه رفتن که نه از جامعه، تو است و نه با تو سرنوشت اجتماعی و تاریخی مشترک داشته است. محسنی نیز وقتی به رهبر تبدیل شد، تلاش دارد که شخصیت جامعه، تحت رهبری خویش را اولاً مطابق به شخصیت خویش عیار نماید و بعداً امتیاز و آقایی فردی و فامیلی خویش را به دست آورد؛ اینکار ناممکن است که محسنی در مغزش «مغول زاده» بودن را حقارت و محکومیت اجتماعی بداند، ولی امتیاز اجتماعی و آقایی اجتماعیش به جامعه «مغول زاده گان» وابسته باشد. این شخصیت ترسو، جاسوس و تقویت کننده پایه های حاکمیت از طریق امامباره و شخصیت جاسوسی- مذهبی، به جامعه و پیروانی ضرورت دارد که همچون خودش، فارغ از هرگونه تفکر پیرامون تاریخ اجتماعی و محرومیت اجتماعی خویش از لحاظ هویت اجتماعی و سیاسی در يك کشور باشند. این رهبر بدون تعهد و زبانه، صرفاً به پیروی ضرورت دارد که مثل خودش «آماده همکاری با هر حکومت» باشد. چون

محسنی، از این دنیا و از دین و مذهب و عدالت قرآن و برابری انسان در خلقت، صرفاً اینرا میدانند که چگونه با پرده گی سیاسی، کنج آسایش و لمیدن در جوار ۹ دختر را حفظ کنند! این شخصیت وقتی به رهبر جامعه هزاره تبدیل میشود، برای این عهد نکرده است که خونش را برای «مغول زاده گان» بریزاند و برای قتل عام افشار خونش به جوش بپاید و مثل رهبر شهید شاهرگ پیشانی اش آنقدر آماس کند که هر لحظه خطر سکنه مغزش متصور باشد. این شخصیت، در مقام رهبری جامعه هزاره این تصور را دارد که آمده است و کسرشان کرده و برای «مغول زاده گان» چشم و چراغ دین و بهشت شان شده است؛ ورنه محسنی کجا و این جامعه تحقیر شده و یخن کنده و فقیر کجا!

رهبر الگوی شخصیت جامعه خویش است. تا جامعه مطابق به الگوی شخصیت محسنی و سیدفاضل تبدیل نشود، ناممکن است که این عناصر باوجود تمام خیانت و پیگانه گی اجتماعی و تاریخی با جامعه هزاره، بپایند صرفاً از طریق سؤ استفاده از مذهب مشترک، به رهبری این جامعه برسند و در اولین فرصت برون در جوار حاکمیتی قرار بگیرند که در سطح جهانی شعار میدهد که «تشنه به خون هزاره» است. پیرو محسنی، باید کاملاً مطابق به دید و مغز محسنی دنیا و سیاست و جامعه و تاریخ اجتماعی و محرومیت سیاسی خویش را تفسیر کند. پیرو سیدفاضل و اکبری نیز، باید کاملاً مطابق به مغز آنان و استدلال مذهب درباری شان، وضعیت سیاسی و موضعگیری سیاسی و اجتماعی خویش را توجیه نماید. فرق است میان محسنی، تاریخ، جامعه و سرنوشتش با سیدفاضل و اکبری و تاریخ و سرنوشت شان؛ و فرق است میان دیدگاه پیرو محسنی و پیرو سیدفاضل و اکبری... و فاجعه انگیزتر است که هیچ وجه مشترک میان این پیروان و این رهبران وجود ندارد. یکطرف هزاره پیرو است که جز به مظلومیت و حقارت و حلال شدن با جنگ مذهبی و تبعیض نژادی حاکمیت سیاسی دیگر تاریخ و سرنوشت اجتماعی و سیاسی نداشته است و طرف دیگر محسنی

گفت و گو

شفیعی کدکنی

گفتم:

«این باغ از گل سرخ بهاران بایدش؟...»

گفت:

«صبری تا کران روزگاران بایدش.»

تازیانه رعد و نیزی آذرخشان نیز هست،

گر نسیم و بوسه های نرم باران بایدش.»

گفتم:

«آن قربانیان پار، آن گلهای سرخ؟...»

گفت:

«آری ...»

ناگهانش گریه آرامش ربود؛

وزبی خاموشی توفانیش

گفت: «اگر در سوگشان

ابر شب خواهد گریست،

هفت دریای جهان يك قطره باران

بایدش.»

گفتمش:

«خالی ست شهر از عاشقان؛ وینجا غماند

مرد راهی تا هوای کوی یاران بایدش.»

گفت:

«چون روح بهاران آید از اقصای شهر،

مردها جوشد زخاک،

آنان که از باران گیاه؛

وانچه می باید کنون

ها و سیدفاضل هاست که با آقای، افتخار نوادی و دلالت با مذهب دریاری، صاحب تاریخ و سرنوشت های اجتماعی و سیاسی خویش بوده اند و اگر هر حاکمیت از طریق بهانه مذهبی، جنگ نوادی و محرومیت سیاسی را بر جامعه هزاره تحمیل کرده است، محسنی ها و سیدفاضل ها، بر عکس با مذهب دریاری خویش، به عنوان نماینده گان «شیعه ها»، صاحب دربار و عزت و مقام رسمی و اجتماعی بوده اند.

برای اینکه اینهمه حقایق و واقعیتها نابود گردند، محسنی باید پیروانی داشته باشد که هم تاریخ خویش را فراموش کنند، هم محرومیت خویش را و هم جامعه و حقارت و جنگ نوادی و مذهبی بی را که بر آن تحمیل شده است. این پیرو باید نداند که محسنی از کدام تاریخ اجتماعی و از چه شخصیت فردی، اجتماعی، سیاسی و مذهبی برخوردار بوده است. این پیرو صرف باید مذهب مشترک خویش را با محسنی ببیند ولی آنقدر تحمیل شود که سؤ استفاده محسنی را از مذهب مشترک نبیند که چگونه حاضر است با سیاف (وهاپیت) قول بدهد و هم آغوش برای خیانت به مهمانی پغمان برود، ولی با رهبر شهید، حتی حاضر به سخن زدن نباشد، چون سیاف در تلقی محسنی، دوست شیعه است؛ ولی رهبر شهید، فرزند صدیق تاریخ جامعه اش بود و محسنی را در میداد که به عنوان رهبر جامعه «مقول زاده گان»، هر لحظه حاضر بود خویش را برای سرنوشت سیاسی و اجتماعی جامعه اش بدهد. محسنی اگر بپاید قول صادقانه با استاد خلیلی بدهد، در فردای حرکت با ایشان برای سرنوشت جامعه، پرده از روی بی احساسی و بی صداقتی آن در برابر جامعه و انسان هزاره می افتد. به همین خاطر است که محسنی حاضر است با سیاف آشتی کند و «شورای عالی دولت اسلامی» را بسازد، ولی حتی حاضر نشود با رهبر سیاسی هزاره تفاهم دروغین داشته باشد؛ چون شخصیت و رهبری محسنی در جامعه هزاره، صرفاً با معیار آقای و پاداری حفظ شده میتواند، نه صداقت تا سرحد قربانی برای سرنوشت سیاسی و اجتماعی این جامعه.

سیدفاضل نیز به شخصیت اجتماعی ضرورت دارد که مطلقاً با معیار های حفظ آقای اجتماعی و اشرافیت مذهبی باشد. بناءً شخصیت رهبر، مثل سرنوشت اجتماعی و تاریخ اجتماعی رهبر، باید مطابق و همسان با شخصیت و سرنوشت اجتماعی و تاریخ اجتماعی جامعه اش باشد. رهبر صدیق، هم آگاهی میدهد، هم رهبری میکند و هم با موضعگیری سیاسی خویش عمل میکند. این سه بعد شخصیت رهبر برای اینست که جامعه را همسان با شخصیت آگاه خویش بسازد که رسیدن به سرنوشت خوشبخت را با موضعگیری سیاسی و اجتماعی به سرسانند. وقتی قرار باشد که معیار شخصیت رهبر و شخصیت جامعه، آگاهی و رهبری و موضعگیری عملی باشد، این جامعه، جامعه بی است که حتماً به هدف خویش میرسد.

هیچگاهی نمیتوان اصل هماهنگی شخصیت، تاریخ، سرنوشت سیاسی و اجتماعی، موقف اجتماعی و منافع اجتماعی رهبر و جامعه اش را فراموش کرد. در جریان مبارزات اجتماعی برای عدالت و آزادی، اگر شخصیت و موقعیت و موقف اجتماعی رهبر با جامعه تفاوت داشته باشد، هیچ امکان ندارد که مبارزه به شکست مواجه نشود؛ چون در جریان جنگهای اجتماعی برای عدالت، ناممکن است که محسنی و سیدفاضل و اکبری، اتحاد منافع خویش را از لحاظ اجتماعی و تاریخی با مسعود و ربانی از بین ببرند که افراد جامعه واحد اند. شیعه های دریاری اتحاد منافع شان است که سیدشریف ناصرزاده را از حزب اتحاد مجزا میسازند و در شورای رهبری حزب خویش مقام رهبری میدهند؛ ولی برای شکست مبارزه اجتماعی هزاره، بزرگترین خیانت مذهبی، سیاسی و اجتماعی را در برابر این جامعه مرتکب میشوند و میروند در جوار حاکمیت ربانی - مسعود موضع میگیرند.

اتحاد منافع در شرایط جنگ، هر گونه معیار دیگر را برای ائتلاف های سیاسی و موضعگیری های اجتماعی از میان برمیدارد. تجربه نشان داد که شیعه های دریاری چگونه برای اتحاد منافع اجتماعی و تاریخی خویش به جامعه و مردمی خیانت کردند که در طول تاریخ مورد احترام شان تا سرحد دستبوسی قرار داشتند. ملاحظه میگرد که حتی معیار اخلاقی و مذهبی نیز نظر به اتحاد منافع اجتماعی شیعه های دریاری بی ارزش بود و آنچه را عملی کردند که منافع اجتماعی و تاریخی اجتماع شان توقع داشت. روی همین اصل است که شناخت شخصیت رهبر سیاسی و درک موقف اجتماعی و محرومیت سیاسی و اجتماعی آن از لحاظ تاریخی، مهم ترین اصل برای رهبری يك جامعه است. تا شخصیت و آرمانهای رهبر و جامعه یکی نباشند، ناممکن است که نفوذ سیاسی و اجتماعی رهبر، به نفع تعیین سرنوشت مردم مستحکم شود ■

رجالہ گی تا حد شعار

عصبان در برابر بیعدالتی و شهادی و ارجاعیت سیاسی و مذهبی حاکم برزمان، هیچگاهی نمیتواند در وجود جامعه و فردی بوجود آید که قربانی جنگ روانی عقده، حقارت شده باشند.

شریعتی زده گی» آقای رضوانی را در میان مقولات عام و خاص بخش بندی فائیم و مارکسیزم زده گی را در سطح ملت افغانستان (که طبعاً جامعه هزاره نیز جزء آن است) و «عقده حقارت» و «شریعتی زده گی» را صرفاً در سطح جامعه، خویش محدود کنیم. مدغم کردن مقولات عام و خاص در شعار های آقای رضوانی بامیانی، در پهلوی عدم درک از روانشناسی اجتماعی، بیسودی سیاسی و فقر بینش اجتماعی و مذهبی موصوف را نیز میرساند. ولی آنچه همیشه در ادغام نمودن مقولات عام و خاص به مثابه اهداف اجتماعی و سیاسی وجود دارد، همان خلط نمودن ارزش های اعتقادی و اجتماعی، برای تحقیق جوامع است. اگر این کار آقای «رضوانی بامیانی»، ناشی از بیسودی وی نیز بوده باشد، مگر آگاهانه هدفی را نشانه میزنند، که قدرت تأثیر ضربه آن را سطح سواد پایین شان، خشنی میسازد.

برای آقای رضوانی بامیانی و امثالهم، هدف دایمی و استراتژیک، حفظ اشرافیت مذهبی و آقایی نژادی و اجتماعی در درون جامعه، ماست. برای کتمان نمودن همین هدف، شاهدیم که بزرگترین تلاش ها جریان دارد و به اشکال گونه گون و با ارتباطات چند پهلوی و چند چهره یی و از طریق شبکه های سیاسی چند ملیتی، در برابر رهبری سیاسی و مراجع آگاهی بخش جامعه، ما دشمنی میکنند و با اطمینان که تا پای مرگ آرام نخواهند نشست؛ چون ریشه کن شدن اشرافیت نژادی و مذهبی تشیع درباری از جامعه، ما، پازهم مرگ برای این اشرافیت خواهد بود. به همین علت است که مشاهده میکنیم که «مار» هر قدر کج و پیچ راه پرورد در خانه خویش مستقیم داخل میشود؛ و چهره های تشیع درباری نیز هر قدر میان جامعه، ما چهره، دوست و خیرخواهانه به خویش دهند، اما در موضعگیری سیاسی و اجتماعی خویش، صداقت خویش را به نفع اشرافیت نژادی، مذهبی خویش به اثبات رسانیده و دیدگاه حقیر بینی خویش را در برابر جامعه، ما، بیان میدارند.

ازجمله سه بلایی که آقای سیدرضوانی تشخیص داده اند، بالای مارکسیزم زده گی، بالای واقعی پرورد ولی دو بالای دیگر «عقده، حقارت» و «شریعتی زده گی» نه تنها غیر واقعی بوده، بلکه دید حقارت بینی این آقا را در برابر جامعه، ما و مفکوره ارجاعی محض ایشان را در برابر «معلم انقلاب» ملت ایران، به فاش میگذارد.

اخیراً جناب سید رضوانی بامیانی، در «دفتر مرکز تبیان تشیع درباری»، با سؤ استفاده از سالروز میلاد اسطوره تقوا و عدالت، علی (ع) سخنرانی نموده و یکبار دیگر علی(ع) را و ایمان او را به خدا(ج) و اعتقاد او را به جامعه و روابط عادلانه، سیاسی و اجتماعی آن، به نفع اشرافیتی تفسیر و توجیه نموده است که امروز بی ایمانی و خیانت اجتماعی و جفا ی انسانی آن به وسیله، باور های نژادی و ضد مذهبی، ناآگاه ترین فرد جامعه، ما را نیز از موجودیت ظالمانه، خویش آگاه ساخته است. عنوان سخن رانی این آقای متعهد و صادق به تاریخ و سرنوشت اجتماعی شان را این باور تشکیل میدهد که «بلاهای عقده حقارت، مارکسیزم زده گی و شریعتی زده گی همچون خوره به جان اجتماع ما افتاده است»!

عکس العمل های فکری، اعتقادی و حتی اجتماعی افراد، بعد از مواجه شدن این نهاد با فروپاشی، طبیعی ترین پدیده بوده و بدون تردید، نه تنها چهره های تشیع درباری، بلکه هر مجمع خیانت که در طول قرن ها از زیربنای جهالت و تحمیق مردم تغذیه نموده است، شامل این قانونندی میگردد؛ ولی آنچه قابل دقت است و آنچه میتواند فروپاشی نهاد های فکری، اعتقادی و اجتماعی تشیع درباری و تمام مراجع خیانت های اجتماعی را به شکست و نابودی تاریخی تبدیل کند، همانا داخل نمودن نور آگاهی در هر محیط جهالت است که وابسته گان نظام های ضد اجتماعی، آن را برای بقای خویش به وجود می آورند.

مسلم است که امروز جامعه، ما، بعد از صد سال محرومیت چند وبعدی، صاحب درد های خاصی شده که حتی تاریخ سیاسی و اجتماعی آن را از دیگر اقشار ملت، از لحاظ محرومیت های سیاسی، اجتماعی و ملی و مذهبی آن، متفاوت ساخته است؛ ولی هیچگاهی نمیتوان ادعا کرد که سیاست های اجتماعی و ملی حاکمیت های ارجاعی و مستبد، عامل اساسی تمامی معادلات غیر انسانی و غیر اجتماعی در کشور نبوده و گویا دردهای اجتماعی جامعه، ما، مجزا از درد های اجتماعی ملت افغانستان، شکل گرفته باشند. پیوند درد اجتماعی ملت به پالیسی های ضد اجتماعی و ضد انسانی حاکمیت های گذشته، همان پیوندی است که شدت دردهای اجتماعی جامعه، ما را بیشتر از دیگر جوامع بیان میدارد. ما درک از همین موضوع نمیتوان شعار های «بلا های عقده، حقارت، مارکسیزم زده گی و

مدغم کردن مقولات عام و خاص در شعار های آقای رضوانی بامیانی، در پهلوی عدم درك از روانشناسی اجتماعی، بیسوادی سیاسی و فقر بینش اجتماعی و مذهبی موصوف را نیز میرساند. ولی آنچه همیشه در ادغام نمودن مقولات عام و خاص به مثابه اهداف اجتماعی و سیاسی وجود دارد، همان خلط نمودن ارزش های اعتقادی و اجتماعی، برای تحمیل جوامع است.

و اما چرا خط انقلابی و آگاهی بخش سیاسی و اعتقادی ما را محکوم به مریضی عقده حقارت میکنند؟ آقای رضوانی «از چند سال جلوتر» این طور فکر میکرده است که «روشنترین مفهوم در باره این مسئله این است که بعد از اینکه هزاره ها مورد تاخت و تاز لشکر عبدالرحمن خان قرار می گیرند آواره می شوند در کشور های همسایه.

از جمله کسانی که در کشور های همسایه مهاجر می شوند جمعی است که در «کویت پاکستان» پناه می برند. که گویا عده ای مظلوم شکست خورده با وضع خفت بار تو بیخ شده و توهین شده از جامعه خود گریخته آمده به جامعه ای دیگر پناه برده اند»

نخیر آقای محترم!

ای کاش که شما هزاره می بودید و درك و درد و تاریخ مشترك با جامعه این انسان میداشتید، تا بعداً درك میگردید که برداشت شما از تاریخ اجتماعی هزاره ها و از درد آواره گی جامعه آنها چقدر بیدرانه است و چقدر با خونسردی و عدم درك از تاریخ، و چقدر با مغز خالی از جامعه شناسی و روانشناسی اجتماعی، برای توجیه خیانت های خویش و برای وارونه جلوه دادن تاریخ جامعه کله منار شده و فانه شده، ما حرف میزنید. ما نمیگوئیم که برای حفظ اشرافیت نژادی و مذهبی خویش تلاش نکنید؛ نمیگوئیم بروید مثل سید ابوالحسن فاضل، مثل سیدعلی جاوید و آیت الله محسنی و اکبری عملاً خون جامعه ما را بریزانید، ولی اینقدر پیشرفته به سراغ تاریخ جامعه بی نروید که خون آن، هستی هر اشرافیت را شامل ننگین ترین صفحه سیاه تاریخ اجتماعی ملت افغانستان میسازد.

اگر شما اندکی روانشناسی اجتماعی میفهمیدید، هزاره های کویت را هیچگاهی محکوم به «عقده حقارت» نمیگردید؛ چون عقده حقارت اجتماعی صرف برای هزاره های افغانستان صدق میکند. هزاره های کویت از درد خونبار تاریخ اجتماعی خویش آگاه اند؛ ولی هیچگاهی با صفات «هزاره ناف سگ»، «هزاره موش خور»، «غالی»، «چراغ کش»، «بوی ماهی خام»، «هزاره خر»، «قلقلک چیات» و دیگر صفات مستهجن و کینه توزانه مواجه نبوده اند و برعکس، آزادی های اجتماعی و سیاسی آنها در چوکات قانون اساسی پاکستان، به آنها حق زیست اجتماعی و سیاسی را داده است و همانطوریکه از آزادی فعالیت های اجتماعی، سیاسی و اقتصادی برخوردار بوده اند، همانطور فایده گان سیاسی خویش را آزادانه در انتخابات پارلمانی ایالتی انتخاب و معرفی داشته اند. آگاهی تاریخی و زنده بودن حوادث و درد تراژیدی خونبار اجتماعی آنها در حیات سیاسی و اجتماعی هزاره های کویت، ناشی از همین آزادی های سیاسی و اجتماعی بوده است که امروز به ساده گی میتوانند در مقابل هر خائنی در ردیف شماها، نه بگویند و با آگاهی از انسانیت و هويت اجتماعی و سیاسی خویش، نمونه خوب برای کسانی شوند که عقده حقارت اجتماعی، اشرافیت شما را برای آنها به مثابه قانون الهی و شریعت لایزال مذهبی تبدیل کرده است.

شما جفاکار اید وقتی آگاهی کنونی جامعه ما را در برابر نهاد های ظالمانه اجتماعی خود، ناشی از عقده حقارت میدانید! شما نمیدانید که بازده عقده حقارت اجتماعی و فردی، همان جامعه و انسانی بود که شما بیشتر از يك قرن بالای آن شاهی بدون تاج خویش را ادامه دادید و همین اکنون برای احیای دوباره این شاهی بدون تخت و تاج، با ما دشمنی و خیانت میکنید.

جامعه ای که دارای عقده حقارت است، به يك جسدی میماند که همیشه حالت انفعالی دارد. به علت عقده حقارت است که امروز جوانان معصوم هزاره با صداقت تمام مذهبی و خود حقیر بینی های نژادی و اجتماعی و مذهبی، به پیروان سر سپرده محسنی و سیدابوالحسن فاضل و ... اکبری تبدیل میشوند. عقده حقارت یگانه عامل است که قدرت قرد و عصیان را نه تنها از يك فرد، بلکه از جوامع نیز میگیرد؛ عصیان در برابر بیعدالتی و شیادی و ارجحیت سیاسی و مذهبی حاکم بر زمان، هیچگاهی نمیتواند در وجود جامعه و فردی بوجود آید که قربانی جنگ روانی عقده حقارت شده باشند. عقده حقارت انسان را به کالبدی تبدیل میکند که انگیزه تحرك آن را «مازوشیزم های اجتماعی و مذهبی و سیاسی»، دربر دارد. جامعه و فرد مبتلا شده به عقده حقارت نه تنها شهادت عصیان و قرد را ندارند، بلکه با خود حقیر بینی و خود ذلیل بینی اقناع میشوند و هر قدر سیدابوالحسن فاضل و محسنی بزرگتر شوند و به قیمت خون جامعه شان به آقایی سیاسی و اجتماعی برسند؛ برای این جامعه و فرد بیشتر از هر وقت دیگر اقناع مذهبی، سیاسی و اجتماعی حاصل میشود. جامعه مبتلا به عقده حقارت، خود را نفی میکند تا شعور و تعقل و آرمان خویش را در جامعه دیگر ببیند؛ ولی آن جامعه و انسانی که می آیند و حماسه مبارزه سیاسی و اجتماعی يك جامعه در بند را در غرب کابل به تاریخ مبارزات آگاهی بخش يك ملت میسپارند و با شکم گرسنه و تن برهنه و حتی با مواجه بودن با خصومت «جمهوری اسلامی ایران» جبهه تثبیت هويت انسانی، اجتماعی و سیاسی و ملی خویش را با خون و فقر خویش زنده نگه میدارند، این جامعه و انسان، دیگر از «بلای عقده حقارت» نجات یافته اند و به خود آگاهی های انسانی، اجتماعی، سیاسی، مذهبی و ملی خویش رسیده اند.

انسانی مبتلا به عقده حقارت، انسانی است که برای نابودی هويت اجتماعی و نژادی خویش، صرفاً و صرفاً در پوشش هويت مذهبی سیدابوالحسن فاضل و محسنی و اکبری قرار میگیرد و هويت مذهبی خویش را نیز قربانی آقایی سیاسی و اجتماعی آنها میکند. هزاره از هزاره بودن خویش متنفر میشود و برای نفی خودش، به شخصیت و هويت اجتماعی دیگران فقر میکند و تسلیم می شود؛ چون نفی هزاره در درون این انسان، باعث راحتی وجدان و خاطر او میشود. یکبار مقابل آئینه ایستاده شوید و خود را به دقت نظاره کنید، عینک های تان را بردارید و به چشمها و گونه های «ترك - مغولی» خویش نگاه کنید، آنگاه درك میکنید که سید رضوانی، از

عقب کدام عقده، حقارت برای نفی خودش به نفع اشرافیت دروغین پناه برده است و با شخصیت تصنعی، فرار از واقعیت اجتماعی خویش مینماید. ما این را میگوئیم عقده، حقارت؛ ولی آنچه را که شما عقده، حقارت میگوئید، آن پلای «آگاهی» است که به سراغ شما آمده است!... و تا این آگاهی بیخ اشرافیت شما را از جامعه، ما بیرون نکند، مطمئن باشید که ناپود نخواهد شد؛ این خصیصه آگاهی است که دیر می آید و با خون و قربانی می آید، ولی این صداقت را دارد که تا رسیدن به هدف و آرمان، باقی میماندا، چون آگاهی نامیر است!... این سخن را از جانب ما بپذیرید!

و چرا امروز «معلم انقلاب» ملت ایران در «جمهوری اسلامی»، در پایگاهی فکری نزول کرده است که به مثابه پلای «شریعتی زده گی»، در پهلوی پلاهای «عقده، حقارت» و «مارکسیزم زده گی» ردیف میشود؟ این حالت، بیشتر از آنکه اندیشه و شخصیت ارتجاعی آقای رضوانی را بیان دارد، وضعیت کنونی فکری، اعتقادی را در جمهوری اسلامی ایران نیز هربدا میسازد که «معلم انقلاب» را به شخصیت تبدیل کرده است که «رضوانی بامیانی» نیز جرأت حمله بی منبری را بر علیه آن گرفته است!

مکن است که مقامات جمهوری اسلامی ایران، این مقکوره را منوط به اعتقاد یک فرد پیسود و عقده آلود بدانند که بعد از خلع منتقل های اجتماعی، سیاسی و مذهبی، برای ماست مالی و دفاع از اشرافیت ظالمانه، خویش به چنگ پرداخته است؛ ولی آنچه که مسلم است، درک روانشناسی از «رضوانی» هاست که این «آقایون» آنقدر برای درک حساسیت های ماحول خویش استعداد دارند که قبل از وقوع طوفان، شدت طوفان را احساس میکنند! اگر امروز قضائی در جمهوری اسلامی ایران حاکم نشده است، «معلم انقلاب» را به پلای اجتماعی و فکری مثال میدهند، ظهور ممکن است که «رضوانی» با پیروی کامل سیاسی و مذهبی از مثنوی فرهنگی و مذهبی جمهوری اسلامی ایران، با چنین صراحت و بدون هراس به «معلم انقلاب» حمله میکند و شهادت عنوان سازی این جملات را با حروف درشت نیز دارند؟! اگر همچون قضائی فرار از اعتقادات بنیادی «انقلاب اسلامی»، به وجود نیامده و خط خون «انقلاب اسلامی» و «معلم» شهبه آن به خط سیاسی رشد «رضوانی»، قتل تبدیل نشده است، چگونه ممکن است که این اشخاص در درون ملت مسلمان ایران رشد میکنند و تا حد شعارهایی بزرگ میشوند که حمله به یکی از بزرگترین شخصیت های انقلاب اسلامی نمایند؟ در جمهوری اسلامی ایران چگونه نیست که به دهان سیدرضوانی ها بزند و انتقام بزرگترین اهانت به «معلم انقلاب» خویش را از آنها بگیرد. مگر این چگونه اختناق فکری و سیاسی است که امروز خط هایی در «جمهوری اسلامی ایران» حاکم شده اند که شهادت حمله به پایه های فکری «انقلاب اسلامی» را دارند!؟

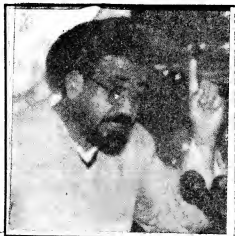
جنگ در برابر جامعه ما، تقویت و رشد فراکسیون تشیع درباری از جانب جمهوری اسلامی ایران در درون مبارزات سیاسی ما، خیلی ها قبل برای جامعه ما، این امر را هربدا ساخته بود که جمهوری اسلامی ایران به جانب کدام سیاست و انحراف از اصول فکری «انقلاب اسلامی» روان است؛ ولی مشکل عمده ما این بود که ملت ایران را چگونه از سیاست های خارجی «جمهوری اسلامی» آگاه سازیم... اینک خوشبختانه می بینیم که از پول و سرمایه ملت ایران، در درون کشور ایران، حمله به «معلم انقلاب» میشود و سیاه ترین چهره های تشیع درباری در جامعه ما، در حاکمیت جمهوری اسلامی ایران صاحب بلند گو و نشریه و بوق و سرنا میشوند!

بی ایمان ترین چهره های تشیع درباری که جز تفرخ نژادی و

اشرافیت اجتماعی، دیگر برهان و منطق برای زیست خویش در درون جامعه ما ندارند، در جمهوری اسلامی ایران صاحب پشتوانه های سیاسی و اقتصادی و فرهنگی میشوند تا بعداً به صاحبان فکری و معنوی جامعه ما تبدیل شوند! این وارونه شکل گرفتن ارزشها در جمهوری اسلامی ایران ناشی از حاکم شدن کدام فضای سیاسی و اعتقادی است؟ وقتی پالیسی تبلیغی و سیاسی در جمهوری اسلامی به حالتی رسیده است که دیگر «معلم انقلاب اسلامی» همچون مارکسیزم به پلای اجتماعی تعبیر میشود، و وقتی «دفتر مرکز تبیان تشیع درباری» به مرکزی تبدیل میشود که «حسینیه ارشاد» و «معلم شهید» را به قام فعالیت های آگاهیبخش آنها زیر پا میکند و «رضوانی بامیانی» عالم تر از معلم شهید شریعتی برای نجات جامعه سخرانی میکند، ما میگوئیم و به هزاران درد و تأسف میگوئیم که «انقلاب اسلامی» به خاطره جنبش انقلابی یک ملت تبدیل شده است، و اگر اینطور نقیشتد، هیچگاهی ممکن نبود که «رضوانی»، جوجه بی پرویال، ادعای پرواز عقاب گونه را نماید و برای تقدیس فرهنگ خیانت و معامله و بی ایمانی، حمله به «فرهنگ خشونت» را دست آویز قرار دهد.

و خوشا به تو و به اقبال تو، جناب سید رضوانی بامیانی! دعای ما این است که هر فرزند، همچون تو خوش اقبال و خوشبخت به دنیا آید!... که کشکش پر و «پشتش به کوه» باشد و فرهنگ خیانت و معامله و برده گی، خزانه تا تمام حیات اجتماعی و اعتقادی آن را تشکیل دهد!... تنش فارغ از درد های اجتماعی باشد و مذهب را چون طلسم آقایی در دست داشته و برای ریختن خون جوامع محروم و محکوم، پشتوانه اقتصادی و سیاسی هر نظام قابیلی را نیز صاحب شود!... و نه همچون ما فرزندان خشونت زمان و مکان باشد که عصاره تاریخ و حیات اجتماعی شان را خشونت تشکیل دهد؛ نه اینکه ما خشن باشیم، بل اینکه خشونت بازده فرهنگ خیانت معامله گران برای جامعه ما بوده است... خود خیانت میکنید و برای آقایی نژادی و مذهبی بر جامعه ما، برده هر قدرت کور زمان میشوید، تا آقایی را به قیمت خشونت حاکمان زمان در برابر جامعه من، بدست آرید. خشونت سیاه و مسعود در افشار، بازده فرهنگ خیانت شما بود، ریختن خون هزاران طفل و زن و مرد در غرب کابل، محصول خشونت فاشیسم تازه پا، یا، با اطمینان از پشتوانه فرهنگ خیانت شما چهره های تشیع درباری در درون جامعه ما بود، خشونت کنونی در جنگ های هزاره جات، محصول فرهنگ خیانت شما برای به برده گی کشانیدن یک جامعه است. فرهنگ خیانت از شما و «فرهنگ خشونت» دست آورد برده گی سیاسی تان برای دربارها و حاکمیت ها بوده است که همیشه منجر به قتل عام اجتماعی جامعه ما شده است.

«فرهنگ خیانت» و «فرهنگ خشونت»، اصول اعتقادی و اجتماعی شیعه های درباری و پاداران سیاسی آنها، برای به خون نشاندن فقیر ترین جامعه یک ملت است. اگر میگوئید نه، بیکار در خلوت ترین گوشه، به آئینه نگاه کنید و خاموشانه از خود بپرسید که: «خاین کیست؟» ■



جناب سید رضوانی بامیانی

آخرین تلاش های شان را برای ایجاد افتراق و تشنج میان جوامع تشیع و جامعه هزاره مصرف می کنند، که این تلاش ها همانا از آب خت آلود ماهی گرفتن است.

برادر ما «علی شهر» از تهران چنین می نگارند:

همانطوریکه زمان به سرعت به پیش می رود و هر آن و هر لحظه منتظر تحولاتی جدیدی می باشیم، و گویا دیگر سیاهی شب رفته رفته رنگش را عوض مینماید و آن چیز مسلم هست که با عوض شدن این چهره منفور سیاه، شب پرستان هم به گورستان تاریخ دارند دفن میشوند ولی... آنچیزی که نهایت قابل تعمق و تفحص است که آیا با عوض شدن این چهره سیاه شب که از يك طرف مایه خوشی و برپایی جشن مردم ما میباشد، ولی از طرفی دیگر سخت در حالتی ابهام و نگرانی بسر میبریم که آیا جایگاه مردم بعد از بر طرف شدن این چهره سیاه و سیاه پرستان در کجا خواهد بود؟ آیا بازهم مردم ما منتظر یکسره تحولاتی دیگری که (بریده پادا) دستانی که بر علیه مردم ما دراز شود) بر علیه خواست و آرمان مردم ما باشد، خواهد بود؟

برادر عزیز ما آقای یوسفی می نویسد:

قراریکه شما عزیزان می دانید هفته نامه وحدت زبان گویای مردم شجاع و مبارز ما و قار حزب پر قدرت وحدت اسلامی افغانستان بود که با تعطیل آن کارمندان جمهوری اسلامی ایران بزرگترین ضربه فرهنگی و بزرگترین جفا در حق مردم داغ دیده ما رواداشت.

برادر آگاه ما آقای حسین ن. از قم چنین ابراز داشته اند:

با اعتقاد بر این که «عدالت اجتماعی» اصلی ترین مبنای تفکر و تعقل اجتماعی جهت زدودن فاشیسم می تواند باشد و رهبر شهید ما مزاری اساس ترین رسالت ملی و اسلامی خود را تحقق «عدالت اجتماعی» تشخیص داده بود و در این راه خون مطهرش بزمین ریخته شد. حال پیام صریح رهبر به مثابه يك رفتار صالح «سنت صالحه» در دست ما است و این رسالت ماست که در ظل رسالت و سنت صالحه رهبر شهید، راه های وصول به

برادر ما بانام مستعار هزاره آواره، از آمریکا چنین مینویسند:

دوستان خود میدانید که اگر علم ملت تان را، علم مظلومیت ملت تان را، علم حق و عدالت خواهی ملت تان را بلند کنید، دشمنانی که خنجر بدست در مقابل تان صف بسته اند بر شما خواهند تاخت، نه تنها آنها بلکه دشمنان دوست نما که برای قرونتمادی بر پیکر ضعیف این ملت چسبیده و زانو وار خون آنرا می مکند، شما را با برچسب انواع و اقسام اتهام و الزام خواهند کوبید. توقعی غیر از این نداشته باشید. بدای بروزی که دشمنان چه داخلی و چه خارجی از شما راضی و یا ممنون باشند. شما خوب میدانید که وقتی علم مبارزه را بلند کردید، به گفته خود تان قابلان زمان نمیتوانند تحمل کنند، زیرا منافع شان، موقف شان و موجودیت شان بر آریکه، قدرت کاذب مذهبی و سیاسی و نظامی که با فریب و دسیسه و تحقیق بر آن تکیه زده اند به خطر می افتد از این رو نمیتوانند آرام بنشینند. اینست که به هر ترتیبی که شده دست بکار میشوند، با هر وسیله ای که شده حتی با سلاح های زنگ زده قدیمی که دیگر مؤثر نیست، علیه شما توطئه می چینند، از خدا بیخبران و خوشاپوران ملت شما را علیه تان تخریک میکنند و به هزاران شیادی و شیطنت متوسل میشوند و حتی با خفت تمام در خدمت اجانب قرار میگیرند ولی نمیگذارند من و شما بر سرنوشت خود حاکم شویم. اینها کسانی که مصداق مصرع معروف هستند که: «من دست تو بوسم و تو پای دیگری». اینها کسانی اند که دهه هایتمادی ما با خلوص کامل عزت و احترام شان کردیم، بالا نشانیدیم و هر چه از دارو ندار ناچیزی که داشتیم با آنها قسمت کردیم که گویا دین و مذهب ما می گفت، ولی آنها همیشه ما را در بازار بیع و شرا فروختند، چه به عبدالرحمن، اسلاف وی، چه به اخلاف وی و چه به فاشیست، کمونیست و حالا چه به نیمه مسلمانان حاکم بر کابل.

راه خدمت برای يك ملت مظلوم راه دشواریست، فلسطینی آواره را می بینید که حتی عریها نمیخواهند آقای خود باشند، همه او را بحیث آواره بی قدرت، بی سرنوشت، بی کشور و بی هویت می خوانند...

به عین ترتیب و شاید بدتر از آن هزاره ها را هیچکسی بجز بحیث خادم و چاکر و فرمانبردار قبول ندارند، ما باید برای آنها جوانی و تهاف و کراچی وان ... باشیم تا بدخواه خود، ما را بکار گیرند و سرما بار ببرند. اما وقتی خواستیم در پهلوی سایر ملیت ها بحیث يك انسان عرض وجود کنیم ما را نمی خواهند و جالب است که مسلمان و کمونیست و ناسیونالیست شان یکسان علیه ما موضع میگیرند.

... دیگر اینکه هر که در طول تاریخ بر ما خیانت کرده ما گذشت کرده ایم. به چشم خود می بینیم که روی منافع ما معامله می کنند، از ما به غلط نماینده گی می کنند، جوانان ما را به کشتن میدهند، افشار و کارته سخی و کارته سه و دشت برچی را به قتلگاه مردان و زنان و اطفال هزاره تبدیل می کنند، ولی بازهم آزاد، فارغ البال در بین ما می گردند مثل اینکه هیچ چیزی واقع نشده باشد. اتفاقاً اینجا و آنجا علیه رهبران ما و مردم ما تبلیغ هم می کنند.

برادر ما سخی هباری، از دهلی در قسمتی از نامه شان مینویسند:

مبارزات آگاهانه تان در حساس ترین شرایط زمان برای آگاهی و روشن شدن ذهنیت مردم ماست، حقیقتاً قابل ستایش است، نگارش ایکه حقایق تاریخ را بیان میکند با ارزش تر از هر نوشته خواهد بود. وجه ترسیم شما از تشیع دهریاری خیلی بجاست، تشیع ایکه دیر زمانست ملت را در سوگ هوس های ایشان نشانده است؛ ولی در عوض آنچه، احساس نفرت و تهور مردم بود، نصیب شان کردند. در باریان این مشت خود فروخته شده ایکه ذلت را برزنده گی در جوف مردمی ترجیح دادند،

«عدالت اجتماعی» را به منزله يك سیستم مورد دقت و ارزیابی جدی قرار دهیم.

برادر ما آقای محمدعلی فیاض از شهر پاکو «جمهوری آذربایجان» احساس مشترک خویش را با دیگران چنین بیان میدارند:

آری برادر!

ما نیز از نسل شما هستیم و از عصر شما ارث رسیده یا نیز خون است که در رگ تو و من می جوشد، ولی ریسمان قلم ماست که عهد نموده ایم بقول معلم شهید: «یا صلیب مرگ گردد و یا استوانه حیات».

برادر گرامی ما آقای «پیک» از پاره چنار مینگارند:

عزیزان! اگر از بر چسپ ارتداد، منافق، راسیزم، سادیسم، نشنلیم... و صعب العبور بودن و رسیدن به وصال به هدف عالی، بر انداز نمودن پارازیت‌های مانوس و

نامانوس دشمنان نه هراسند از شمع های خاموش مانده جامعه ما کاروان بس عظیمی با شما مشعل داران فرهنگ، عنعنات، کلچر و تاریخ ملت ملحق خواهد شد که در قبالش رستاخیز چه بسا عظیم تر نهفته خواهد بود که آخرین قلاده های نابرابری اجتماعی، تاریخ زدائی، محرومیت اقتصادی، فقر نعمات مادی و فرهنگی، تحقیر، تخریب، تحمیق را از وجود خویش بر خواهند داشت.

... اگر قلم بدستی وارسته از مدیحت رسالت مداران فعلی (در صحنه) مقاله یا انتقادی داشته باشند درنگاه نشراتی «امروز ما» جاه خواهد یافت؟

برادر ارجمند، آقای پیک، «امروز ما» صفحه درد و تاریخ محرومان ملت افغانستان است. دلهره تان برای چاپ نشدن انتقاد و یا مقاله تان، بعد از مطالعه «پاور های امروز ما» در شماره اول این نشریه، زایل خواهد گردید. برای اطمینان خاطر شما، یکبار دیگر تکرار میکنیم که صداقت فرهنگی ما را امتحان کنید! (امروز ما)

دوست ارجمند ما آقای انجمنرغلام سخی اوزگانی مینویسند!

اگر ستمدیده گان ما، از خواب مرگ به اصطلاح بیدار و علماً آگاه نشوند، دشمنان تاریخی و عصر موجوده، بازتاب نفوذ هر چه بیشتر را در امر غارت، استثمار، کشتار دسته جمعی، حذف هویت انسانی از خون هزاره ها، در جامعه هزاره ایجاد میکنند و این بار شاید غیر از تحمیق مذهبی هزاره ها، با کشف وسایل دیگر، زمینه های نابودی هزاره و ملت افغانستان را بدست خواهند داد.

برادر ما م.ا.ن. چنین می اندیشند! امروز برای همه مردم افغانستان و همه جهانپان به اثبات رسیده است که حکمروائی فاشیستی و انحصاری در افغانستان پیروز شدنی نیست خواه این فاشیست و انحصار گر مسعود باشد و یا هر چهره دیگری که در تلاش باشد.

بقیه از صفحه (۲۳)

پنج مشکل ...

چندان آسان نیست. مثلاً امروز دولت های بزرگ و متعین، یکی از پس دیگری در توحش ها فرو می روند. وانگهی هر کسی می داند که جنگ داخلی، که با وحشتناکترین سلاح ها درگیر است، ممکن است در صورت گسترش، امروز یا فردا، به جنگی خارجی تبدیل شود، جنگی که شاید از قاره ما جز تلی آوار چیزی به جا نگذارد. بی گمان این حقیقتی است، اما با لطیف حقایق دیگری هم هست. مثلاً این امر البته نادرست نیست که بگوئیم صندلی برای نشستن است و پاران از بالا به پائین می بارد. بسیاری از نویسندگان حقایقی از این دست می نویسند. اینان به نقاشانی شبیه اند که بر کشتی در شرف غرق، نقش «طبیعت بیجان» می کشند. نخستین مشکلی که از آن سخن گفتیم برای ایشان مطرح نیست، باوجود این وجدانی آرام دارند. اینان کاغذی سیاه می کنند، بی آن که از قدرقندان گزندی ببینند و نیز بی آنکه فریاد غرق شدگان گزندی به خاطر شان برساند. پوچی کارشان در آنان بدبینی «عمیقی» به وجود می آورد، که به شیوه شایسته ای به پول نزدیکش می کند، و دیگران، هنگامیکه این استادان و شیوه فروش احساساتشان را می بینند، بهترین دلائل را برای چنین آزمونی می یابند.

دراین مورد، به آسانی می توان دریافت که حقیقت مورد گفت و گوی اینان از قماش حقیقت صندلی و جهت ریزی پاران است. اما معمولاً این حقیقت ها دیگر گونه منعکس می شوند و مانند حقایق در مورد امور مهم جلوه می نمایند. خصوصیت آفرینش هنری این است که موضوع مورد بحث خود را اهمیت می بخشد.

پس باید دقیق تر نگریست تا دانست که این نویسندگان چیزی جز این نمی گویند که «صندلی، صندلی است». و «در برابر این واقعیت که پاران از بالا به پائین می بارد از کسی کاری ساخته نیست».

اینان حقیقتی که به گفتنش بیرزد نمی یابند. دیگران به راستی خود را وقف کارهایی نمی کنند. اینان از قدرقندان می ترسند ولی از فقر نمی ترسند، و با وجود این به یافتن حقیقت توفیق نمی یابند. نقص کار اینان ترفیق از پی معلومات است. اینان از خرافات کهنه و پیشداوریهای مورد احترام انباشته اند و غالباً به گذشته با نظری تحسین آمیز می نگرند. در نظر ایشان دنیا بسیار پیچیده است. اینان بدیهیات و مسلمات را نمی دانند و ارتباط ها را نمی بینند. باید گفت که گذشته از شرافت، سواد و معلوماتی لازم است که میتوان تحصیل کرد، و شیوه و فنونی می باید که می توان آموخت. قلم کسانی که در این دوران، دوران پیچیدگیها و دگر گونیهای عظیم، چیز می نویسند به شناختن اقتصاد و تاریخ نیاز دارند. با داشتن حد اقل اراده لازم ممکن است این معلومات از راه کتاب بدست آید، یا از راه کار آموزی عملی تحصیل گردد. بسیاری از حقایق ممکن است از راههای ساده تری آشکار شود. ممکن است کسی از جزئی از حقیقت به جزء دیگر آن برسد یا از معلومی به مجهولی پی ببرد. هنگامی که کسی در جستجوی چیزی است البته داشتن روش و شیوه ای لازم است، اما ممکن است کسی بی داشتن روش و شیوه کار نیز به مطلوب خود برسد، و حتی ممکن است بی جستجو و کوشش نیز کسی به هدف نائل شود. اما از این راههای اتفاقی بهیچوجه نمی توان به ارائه حقیقتی رسید که مردمان به پی آن بدانند چگونه باید رفتار کنند.

کسانی که جز به ثبت رویداد های کوچک نمی پردازند شایستگی آن را ندارند که امور جهان را به صورتی ملموس در آورند. و حقیقت، درست به همین کار می آید و دیگر هیچ. اینان در آن اوج نیستند که بدانند حقیقت به چه کار می آید.

اگر کسی حاضر برای گفتن حقیقت باشد و شایستگی باز شناختن، آن را نیز داشته باشد، باز با سه مشکل دیگر روبروست. (ادامه دارد)

دشمنی با سیستم هاست نه با جوامع

رقابت سیاسی، رقابت کادر زدایی، رقابت منطقه گرایی و بالاخره تبعیض نژادی و زبانی و فرهنگی برای امتیاز بیوروکراتیک، تمامی ارزشهای مادی و معنوی يك ملت را نابود میکنند.

در عقب رقابتهای خصمانه کادرها در چوکات دستگاه اداری (بیوروکراتیک) دولت، دست حاکمیتی دیده میشود که دشمن وحدت اجتماعی و سیاسی اقشار ملت است. یعنی این حاکمیت (پاهر حاکمیت انحصاری) متعلق به هیچ قشر خاص نبوده و صرفاً برای ایجاد رقابتهای خصمانه و ایجاد نفاق اجتماعی است که ظاهراً، با دادن امتیاز در دستگاه اداری دولت برای کادرهای این یا آن قشر ملت، بقای حاکمیت خویش را تضمین مینمایند.

مصرف نگهداشتن کادرهای فنی و علمی در جنگ امتیاز بیوروکراتیک، برای هدف دیگری نیز است که هیچکسی متوجه فقر اجتماعی و عقب نگهداشتن سطح زنده گی و سطح پایین شعور اجتماعی و سیاسی يك ملت نشود. به همین علت است که با تأسف متوجه میشویم که هر جنبشی چه کمونیستی و چه اسلامی، بعد از پیروزی با بیوروکراتیزم لجن مال شده و هدف اساسی که همان تأمین عدالت سیاسی در قالب يك سیستم عادلانه سیاسی است، به فراموشی سپرده میشود. جنگ رئیس جمهوری و وزیر دفاعی... آنقدر حایز اهمیت شده که حتی به هدف تبدیل میشود که گویا هر انقلاب برای ریاست جمهوری است و انتساب این پست بدین یا آن قشر، رستاخیز اقشار محروم ملت است! و مشاهده نمودیم که تأسیس سیستم عادلانه سیاسی هر بار قربانی همین جنگ بیوروکراتیک میشود که در اولین فرصت، جنگ آن به شکل موجودیت رقابتهای کورمیان اقشار ملت تبارز میکند.

حضور بیوروکراتیک این یا آن ملیت در حاکمیت با حضور سیاسی ملیتها در حاکمیت تفاوت دارد. اشتباه کردن این دو موضوع یگانه عاملی بوده است که هیچکسی متوجه رقابتهای خصمانه اجتماعی بی نشود که ناشی از جنگ بیوروکراتیک است. آقای رسانی، سمبول مسخره ترین پیروزی در جنگ بیوروکراتیک است. بعد از پیروزی انقلاب اسلامی، در نشرات رادیو و تلویزیون، به غیر از اذان خفتن از طریق تلویزیون و رادیو، هیچ تغییری دیگر محسوس نبود. تا همین اکنون قامی ادارات و مؤسساتی که نظر به پالیسی اقتصادی و سیاسی «جمهوری دیموکراتیک» ایجاد شده بودند، وجود دارند و پرسونل آن معاش خویش را از «دولت اسلامی» آقای رسانی اخذ میدارد. شعور کوچک سیاسی آقایان رسانی و مسعود صرفاً با پست ریاست جمهوری اقناع شد. بعداً ملاحظه مینماییم که قام خونریزیهای بعدی برای حفظ مقام ریاست جمهوری بوده؛ ولی سیستم حاکمیت انحصاری که چون الگوی سنت سیاسی در کشور تلقی

همگام با رشد جنگهای اجتماعی، مفکوره بی نیز رشد نموده است که گویا مقاومتهای اجتماعی و مبارزات اجتماعی در برابر حاکمیت انحصاری به مثابه خصومت در برابر جوامعی است که قشر حاکم منوط بدان است. نطفه این مفکوره با تأسیس اولین حکومت مرکزی در افغانستان به وجود آمده و با جنگهای اجتماعی کنونی برای انحصار قدرت، به آخرین نقطه اوج خود رسیده است. پناهر این، رشد این مفکوره را میتوان یکی از جمله پالیسیهای حاکمیت انحصاری برای ایجاد ناپاوریهای اجتماعی و ناپودی روابط اجتماعی و سیاسی اقشار ملت افغانستان دانست.

انحصار حاکمیت سیاسی توسط يك قشر حاکم همیشه به شکل تفوق و امتیاز در چوکات بیوروکراسی (دیوان و دفتر سالاری) تبارز میکند. این شکل تبارز انحصار قدرت سیاسی به شکل امتیاز در سیستم اداری و اجرائیوی دولت، یگانه وسیله دادن امتیاز به کادرهای این و یا آن قشر ملت میباشد که باعث ایجاد رقابتهای اجتماعی از طریق کادرهای سرخورده اقشار دیگر ملت میگردد. روشن است وقتی انحصار قدرت سیاسی به شکل امتیاز کادرهای علمی و سیاسی يك قشر ملت تبارز میکند، نه تنها ایجاد گر عقده اجتماعی برای دیگران بوده، بلکه بهترین زمینه بهره برداری را برای حاکمیت غیر مردمی به نفع ایجاد رقابتهای منفی اجتماعی نیز مساعد مینسازد. رشد و تکامل بعدی این رقابتهای، همیشه باعث جنگهای خونین اجتماعی شده است.

برای حفظ امتیاز کادرهای يك قشر ملت، روشن است که باید تربیه کادرهای همان قشر را نیز با مفکوره امتیازی عملی کنیم. تعداد بیشتر کادرهای يك قشر ملت، بیانگر صف نیرومند علمی همان جامعه است. جامعه فاقد کادرهای علمی، در هر عرصه اجتماعی و سیاسی ضعف آن برملا میگردد. نبودن يك لیسه در هزاره جات و مسدود بودن دروازه مراکز تحصیلات عالی برای جوانان جامعه هزاره، یکی از وسایلی بود که این جامعه را در مبارزه برای شکست امتیاز کادرها در سیستم دیوان سالاری (بیوروکراتیزم) اصلاً مطرح نمیکرد. جامعه زمانی به موقف دست سوم بودن خویش از لحاظ سیاسی و اجتماعی در يك نظام یا سیستم سیاسی پی میبرد که صاحب کادرهای علمی باشد؛ ولی این کادرها از دستگاه اداری دولت برون افتیده باشند. پناهرین، جامعه بی که آگاهانه از تربیه جوانان آن جلوگیری به عمل می آید، خصومت سیاسی و اجتماعی حاکمیت را در برابر خویش به خوبی درک میکند.

انحصار حاکمیت سیاسی توسط يك قشر حاکم همیشه به شکل تفوق و امتیاز در چوکات بیوروکراسی (دیوان و دفتر سالاری) تبارز میکند. این شکل تبارز انحصار قدرت سیاسی به شکل امتیاز در سیستم اداری و اجرایی دولت، یگانه وسیله دادن امتیاز به کادرهای این و یا آن قشر ملت میباشد که باعث ایجاد رقابتهای اجتماعی از طریق کادرهای سرخورده اقشار دیگر ملت میگردد.

گردیده است، پا برجاست و هر گروه و جنبش دیگر را نیز به قدرت سفاک و تشدید کننده نفاق اجتماعی تبدیل خواهد کرد.

آقایان ربانی و مسعود با سطح شعور خیلی ها پایین سیاسی و اجتماعی، جنگ امتیاز بیوروکراتیک را تا سطح جنگهای پاکسازی ملیتی در شهر کابل گسترش دادند. در فردای سقوط غرب کابل مشاهده مینماییم که جوانان هزاره را از انستیتوت طب دولتی کابل اخراج مینمایند؛ چون در باور اینها هنوز هم باید پیروزی حاکمیت با رقابت بیوروکراتیک از دیدگاه ریشه کن کردن کادر های علمی و فنی جوامع محروم، عملی گردد!

این دو فرزند صدیق جامعه خود، با صداقت تمام کابل را از نیروهای دیگر ملیتها، با خون جوامع شان، پاکسازی کردند و مقرریهای اداری، با مضحك ترین شکل آن به عمل آمد. یکی از جمله عمده ترین تاکتیکهای آقای ربانی را برای اغفال رقیبانش، بخشش و وعده های پستهای اداری (بیوروکراتیک) حکومت تشکیل میدهد. تکیه بر سیستم اداری و بعداً تصاحب حق توزیع پستهای اداری با نظرداشت حفظ امتیاز در جنگ بیوروکراتیزم، افتحار پیروزی آقایان ربانی و مسعود در جنگ خونین دوران حاکمیت شان است. این آقایان غافل بودند که لازمه جنگ بیوروکراتیک، خواب بودن توده ها و فاقد بودن مغز آنان از آگاهی اجتماعی و سیاسی است. ملت آگاه فعلی افغانستان، به اثبات خواهد رسانید که هر قدرت، ولو صاحب نیرومندترین قدرت نظامی و اقتصادی نیز باشد، بازهم در برابر عدم اعتماد ملت آگاه از درون میپوسد و به شکست مواجه میشود.

ملت آگاه است و هیچ حاکمیتی انحصاری نمیتواند برای بقای حاکمیت خویش همیشه با احضارات نظامی درجه يك در برابر ملت، خودش را عیار سازد؛ چون ملت آگاه در فردای پس شدن فشار ملیتاریزم، دست به قیام زده و بازهم جنگ برای تأسیس نظام و یا سیستم عادلانه ادامه خواهد داشت. آیا ربانی - مسعود واقعاً باور دارند که پر مردم کابل حاکم اند؟

همانطوریکه لازمه جنگ بیوروکراتیزم تحمیق و ناآگاهی توده هاست، همانطور لازمه حاکمیت انحصاری، جنگ بیوروکراتیزم برای عقب مانی اجتماعی و ایجاد نفاق اجتماعی میباشد. هر حاکمیت انحصاری که از وحدت ملی و یا تمامیت ارضی حرف میزند، بازهم تحمیق سیاسی توده ها را تقویت مینماید؛ زیرا لازمه وحدت ملی، سیستم عادلانه سیاسی و حاکمیت مردمی است. وحدت اجتماعی و وحدت سیاسی اقشار ملت، صرفاً با موجودیت سیستم عادلانه سیاسی تضمین شده میتواند.

انقلاب برای جنگ بیوروکراتیزم، مستقیماً عامل جنگ های اجتماعی میشود. در جوامع عقب مانده از لحاظ ذهنی و فکری، بیوروکراتیزم به محور جنگ رهایی بخش تبدیل میشود. به همین علت است که امروز مشاهده میکنیم که حاکمیت ربانی - مسعود، باوجود خونریزترین ماهیت خود برای ملت، بازهم میتواند خود را به نام حافظ منافع مردم خویش مطرح نماید و هستند کسانی که قویاً برای

استحکام پایه های حاکمیت آنها تلاش دارند و فکر میکنند که موضعگیری سیاسی در برابر این مرکزیت آشتی ناپذیر با عدالت سیاسی، موضعگیری اجتماعی در برابر ملیت برادر تاجک است. برعکس در جبهه مخالف نیز وقتی ماهیت مخالفت با حاکمیت ربانی کاویده شود، بازهم بوی جنگ بیوروکراتیزم می آید که به عقده اجتماعی و سیاسی تبدیل شده است. مثلاً گروه «طالبان» حاضر است که برای سقوط حاکمیت ربانی پیمان نظامی با مخالفین این حاکمیت به عمل آورد؛ ولی ایجاد طرح نظام یا سیستم عادلانه سیاسی را برای فردای سقوط کابل محول مینمایند. چرا؟ چون هنوز هم برای این گروه جنگ بیوروکراتیزم ارزش خویش را دارد و صرف به دست آوردن قدرت، این جنبش را اقناع میکند.

تجربه نشان داده است که سقوط رژیم سردار داود و سقوط رژیم نجیب الله هر کدام به تناسب خویش بدبختی بیشتر را برای ملت به ارمغان آوردند، ولی اکنون دوران حاکمیت های قبلی به رویاً سیاسی و اجتماعی ملت تبدیل شده است. علت این عقب گرد سیاسی ملت، شکست رژیم های قبلی، بدون اساس گذاری سیستم عادلانه سیاسی بوده و با صراحت میتوان گفت که سقوط حاکمیت ربانی، بعد از اینهمه دامن زدن جنگ اجتماعی میان ملیتها، اگر بدون طرح نظام یا سیستم عادلانه سیاسی به عمل آید، فاجعه یی به مراتب خونین تر را به وجود خواهد آورد.

امروز ملاحظه مینماییم که در معادلات سیاسی و حتی تبلیغات شفاهی، حاکمیت ربانی - مسعود به مثابه جامعه برادر تاجک مطرح میشود. علت تلقی شدن يك حاکمیت انحصاری به يك جامعه، همان باورهای جنگ بیوروکراتیزم بوده که صاحب پشتوانه اجتماعی شده است. اصطلاح حاکمیت سیاسی به نام «تاجکها» یا «پشتونها» یا «هزاره ها» و «ازبک ها»، ناشی از همان اعتقادات جنگ بیوروکراتیزم است که هدف هر جنبش سیاسی و اجتماعی می باشد. آقای محسنی، به عنوان يك شیخ (ببخشید آیت الله)، که سخت مدعی سیاست و رهبری است، بن بست جنگ بیوروکراتیزم را با طرح «قرعه انداختن پستها» پیشنهاد میکند. این امر نشان میدهد که يك آیت الله گوشه نشین، اما پُرچانه، درد ملت را با نسخه «قرعه» و با داشتن حسن نیت و قناعت به اقبال، نه با طرح نظام و یا سیستم عادلانه سیاسی، تداوی میکند. و یا مثلاً با شهادت میگوید که «ما آماده همکاری با هر حکومت هستیم»! این دیگر ثابت میسازد که آیت الله محسنی بهتر بود که پادو حمام میشد تا لنگ هر کس را آبکش میکرد، تا اینکه به عنوان رهبر سیاسی - مذهبی این جفنگ بی مسوولیتی در برابر سرنوشت سیاسی ملت را بیان میکرد و خود را مسخره دین و دنیا و سیاست و مذهب میساخت!

مطرح شدن اصطلاح حاکمیت سیاسی به نام يك قوم، ماهیت اساسی نظامهایی را به نمایش میگذارد که صرفاً با جنگ بیوروکراتیزم، صاحب پشتوانه اجتماعی میشوند. ورنه، به وضاحت مشاهده کرده میتوانیم که هر حاکمیت انحصاری، ماهیتاً ضد اجتماع



امروز ما

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان

شماره سیزدهم - یکشنبه ۱ دلو ۱۳۷۴ - ۲۱ جنوری ۱۹۹۶م - ۲ رمضان ۱۴۱۶ هـ ق

بنام خداوند آگاهی، آزادی و برابری

زمان و تکامل:

زیر بنای آگاهی و عدالت

آیا کشتار مردم بیگناه بیانگر سیاست ها و اهداف اجتماعی نیست که مطلقاً با باورهای تبعیضی و نژادی، برای ریشه کن کردن جوامع به عمل می آیند؟

تعبیر ها و تفسیر های مختلفی از جنگ های خونین و مصیبت بار اجتماعی در پایتخت به عمل می آید. این تفسیر ها و تعبیرات یا بگونه محکومیت مطلق جنگ بوده و یا از عقب باور های ایدئالوژیک به شکل نفرین وضعیت موجود صورت گرفته اند.

یک بخش دیگر، در بهترین عکس العمل خویش در برابر وضع موجود، از موضع اخلاقی محض با قضایای خونین اجتماعی برخورد کرده اند.

طرف های درگیر جنگ، دلایل مختلف را برای بروز جنگ اجتماعی در کابل ارایه میدارند. یک تعداد عامل اساسی فاجعه را معاهده «جیل السراج» اعلان مینمایند، تعداد دیگری انحراف و بی اعتقادی به مسایل دینی و مذهبی و مداخله خارجی ها را عامل فاجعه میدانند و تعداد دیگری رخنه کردن «کمونیست» ها و «ملحدین» را در صفوف «مجاهدین»، اساسی ترین عامل بحران اعتقادی و اجتماعی تفسیر میکنند.

گروه دیگری نیز وجود دارد که نظر شان به شکل ترکیب تمام نظریات عرض وجود مینماید و عوامل فاجعه را در جوار انحرافات اعتقادی و ایدئالوژیک، باورهای ارجحی و حذف دیوکراسی وعدم باور و اعتقاد به آزادی اجتماعی و حقوقی در بنیاد های فکری طرف های جنگ بیان میدارند.

بحران اساسی، جنگ اجتماعی است که برخلاف توقع خوش باوران و هوا داران اخلاقی مسایل سیاسی و اجتماعی، قوس صعودی خویش را می پیماید. چرا چنین است و چرا بادرک کامل از فاجعه ناک بودن جنگ و تراژیدی خونبار اجتماعی آن، بازهم جنگ فروکش نمیکند و یا گذشت هر روز نه تنها جنگ شدیدتر میشود، بلکه مداخلات خارجی ابعاد تازه نیز بدان داده و بازهم کشور به صحنه رقابت قطب بندی های

۳۵ ص

فقدان منطق اسلامی و انسانی

۲ ص

راه روشن است و هدف مقدس

۳ ص

عصر روشنگری

و زوال اشرافیت روشنفکری

۵ ص

رهبر جامعه را مطابق به شخصیت

خودش میسازد

۹ ص

رجاله گی تا حد شعار

۱۳ ص

از «مخاطب های آشنا»

۱۶ ص

دشمنی با سیستم هاست نه با چهارم

۱۸ ص

ما در جامعه دستیار خاین داریم

۲۱ ص

روشنای حواله در ثواب گلیل

۲۴ ص

مقصر فاجعه، بعدی کی خواهد بود ؟

۳۶ ص

دشمنی ملیت ها فاجعه، بزرگی در افغانستان است. اینجا باید برادری ملیت ها مطرح گردد.

(رهبر شهید)

مورد حمایت خویش نیز است. مطرح بودن کادرهای این یا آن اجتماع در دستگاه بیوروکراسی دولت، به مفهوم مطرح بودن جوامع آنها در حاکمیت سیاسی نیست. اشتباه گرفتن دستگاه بیوروکراسی با حاکمیت یا اقتدار سیاسی، یگانه عاملی بوده که تا کنون هیچکسی و هیچ گروه سیاسی نتوانسته است بهترین طرح سیستم عادلانه سیاسی را برای ملت خویش مطرح نماید. اگر همه این جنگهای خونین اجتماعی برای به دست آوردن امتیاز بیوروکراتیزم نبوده، بلکه برای جنگ اجتماعی به نفع تاسیس یا پنیانگذاری سیستم عادلانه سیاسی میبود و رقابتهای سیاسی کادر های علمی در چوکات ارایه طرحهای سیاسی برای سیستم عادلانه سیاسی مطرح میشد، امروز نجات ملت افغانستان، مسلم ترین اصل

برای رستاقیز ملی و اجتماعی ملت آن، محسوب میشد؛ و هیچکسی در محدوده يك گروه مطلقاً نظامی و با شخصیت قوماندانی نمیتوانست که با حیات يك ملت بازی کرده و به شرف و حیثیت ملی آن تجاوز نماید.

نمودن طرح برای سیستم عادلانه سیاسی، میدان را برای جنگ بیوروکراتیزم صاف مینماید و به همین علت است که

هر گروه نظامیگر و جنگجو، به آرمان سیاسی این یا آن جامعه تبدیل میشود، بدون آنکه يك لحظه فکر شود که این گروه نظامی حاکم اگر خون جوامع دیگر را ریخته اند، چه امتیاز اجتماعی و سیاسی برای جامعه خویش داده است؟ اگر بدون تعصب اجتماعی ملاحظه گردد، همه متوجه خواهند شد که حاکمیت انحصاری دشمن ملتهاست و صرفاً با امتیاز ظاهری و شکلی بیوروکراتیک، پشتوانه جنگ اجتماعی را به نفع بقای عمر خویش به عمل می آورند. حاکمیت انحصاری وقتی صاحب زیربنای اجتماعی قشری شد، مدافع اجتماعی پیدا میکند که این اجتماع مدافع در اصل، چوب سوخت مطلق برای امتیاز گروهی است که در سیاست آن، جز امتیاز خود و اطرافیان خاص آن، ایمان به هیچ اصل انسانی و ملی به مشاهده نمیرسد.

با ایجاد سیستم عادلانه سیاسی است که دلهره های اجتماعی ناشی از جنگ بیوروکراتیزم زایل میشوند. دیگر جنگ و موضعگیری در برابر حاکمیت انحصاری به مفهوم جنگ در برابر این یا آن ملیت برادر تلقی نمیکرد؛ چون در نظام یا سیستم عادلانه سیاسی کسی ضرورت ندارد که برای تصاحب مقام رئیس جمهوری و صدر اعظمی برای این یا آن جامعه، جنگ و رقابت اجتماعی را به راه اندازد؛ چون این نظام به نفع يك ملت کار میکند نه به نفع يك حلقه حاکم بر سرنوشت ملت که نه به عدالت ایمان دارد و نه ارزش حق تعیین سرنوشت ملت را توسط خود ملت درک میکند. حاکمیت عادلانه سیاسی، اصلاً ضرورت آن را احساس نمیکند که برای حکمروایی خود، متوسل به امتیاز دانهای کاذب برای این یا آن قشر ملت گردد. در سیستم عادلانه سیاسی و حکومتی، يك کادر (مهم نیست از کدام قشر ملت)، از آن ملت است که يك نیروی مغزی برای تقویت نهادهای اجتماعی و علمی ملت محسوب میشود.

کادر های علمی و فنی در نظام عادلانه سیاسی برای بهره برداری برای جنگ اجتماعی تلقی نگردیده، بلکه استعداد های يك ملت برای تطبیق مهم ترین پلانهای عمرانی و اجتماعی حاکمیت می باشند. يك

کادر فنی برادر پشتون ناگزیر است که برای اعمار بزرگترین پروژه برود در هزاره جات به نفع اقتصاد ملت افغانستان کار کند. يك کادر هزاره، میرود در پکتیا و کتر، بهترین استعداد خویش را برای منافع اقتصاد ملت خویش در این مناطق به کار می اندازد. داکتر ازبك میرود در بدخشان، پلان خدمات صحتی دولت خویش را تطبیق میکند.... در این حالت هیچکسی تلاش ندارد که برود رئیس جمهور شود تا بعداً تمام بودجه ملت را برای رشد سطح زنده گی در بدخشان یا جوزجان یا پامیان اختصاص دهد. تضمین شدن وحدت سیاسی اقشار ملت در نظام عادلانه سیاسی، باعث تقویت اعتماد اجتماعی میشود. بانابود شدن اعتماد اجتماعی است که خصومت های سیاسی صاحب پشتوانه اجتماعی

میشوند و جنگ اجتماعی حالتی را به وجود می آورد که ملت با دستان ملت نابود میگردد. مغزهای جوامع نه تنها افتخار ملت افغانستان محسوب نشده، بلکه خار چشم آن کور مغز محصور شده در جنگ بیوروکراتیزم قرار میگیرند تا بالاخره برای عقده گشایی، تصمیم میگیرند که تمام جوانان هزاره را از دانشکده دولتی طب

تجربه نشان داده است که سقوط رژیم سردار داود و سقوط رژیم نجیب الله هر کدام به تناسب خویش بدبختی بیشتر را برای ملت به ارمغان آوردند، ولی اکنون دوران حاکمیت های قبلی به روی سیاسی و اجتماعی ملت تبدیل شده است. علت این عقب گرد سیاسی ملت، شکست رژیم های قبلی، بدون اساس گذاری سیستم عادلانه سیاسی بوده است.

اخراج نماید! انعکاس این عمل در جامعه هزاره چه خواهد بود؟ روشن است که عقده اجتماعی، و عقده اجتماعی مستقیماً در جنگ اجتماعی انفجار میکند، که البته این کار همان آرزوی حاکمیت انحصاری است که در جنگ خونین اجتماعی، يك قشر ملت را غرض عقده گشایی بهتر، متکی به حمایت حاکمیت انحصاری نماید. مصرف شدن بودجه ملت برای جنگ بیوروکراتیزم، بهتر از ویرانی و تباهی کنونی ملت و کشور افغانستان را به اثبات نمیرساند. سرمایه جنگ های «دولت اسلامی» آقایان ربانی - مسعود، اگر برای عمران کابل به مصرف میرسید، بدون تردید به زیباترین پایتخت منطقه تبدیل میشد؛ ولی امروز، با تأسف که ویران ترین و فقیر ترین پایتخت جهان، افتخار حاکمیت ربانی - مسعود است!

جنگ بیوروکراتیزم، در هر بعد خویش تباهی و نابودی را به ارمغان دارد. همانطوریکه رقابت نظامی برای کشتن انسان و نابود کردن حضور فیزیکی جوامع به عمل می آید، رقابت سیاسی، رقابت کادر زدایی، رقابت منطقه گرایی و بالاخره تبعیض نژادی و زبانی و فرهنگی برای امتیاز بیوروکراتیک، تمامی ارزشهای مادی و معنوی يك ملت را نابود میکنند. ارزشهای فکری که در سیستم عادلانه سیاسی برای عمران اقتصاد ملت و کشور مصروف میشوند، در جنگ حاکمیت انحصاری و بیوروکراتیزم به مسلسل بسته میشوند و در سینه هایشان برای اقناع عقده های فاشیستی، چشمه های خونین تن شان به وجود می آید.

مبارزه در برابر حاکمیتهای انحصاری، بیشتر از آنکه مسؤولیت جوامع تحت ستم سیاسی را بیان دارد، جامعه مورد پسند حاکمیت انحصاری را ملزم به تصمیم گیری برای نجات این جامعه از بهره برداریهای سیاسی و اجتماعی حاکمان مینماید. مسلم ترین امر در تاریخ سیاسی و اجتماعی ملتها این بوده است که هیچ اجتماعی را نمیتوان تا آخرین فرد آن نابود کرد. ملتها و جوامع، مراکز اصلی قدرت برای سیاست و حاکمیتند. حاکمیت

ما در جامعه دستیار خاین داریم

اینست رازی که قاتلین هم ما را می کشند، هم ما را توهین و معامله می کنند و هم با سرخ رویی و طعنه به جانب ما می آیند؛ چون ما در جامعه دستیار خاین داریم! و آیا افشای این چهره ها، دین خون و تاریخ ملت بر گردن ما نیست؟

امروز تشیع درباری، به عنوان خط فکری يك مجمع خاین در برابر جامعه هزاره، در صف دشمنان اجتماعی و سیاسی این جامعه قرار دارد و هیچکسی نیست که بر ماهیت این عناصر «ازخود کش بیگانه پرست» آگاه نشده باشد؛ ولی چرا این عناصر از درون جامعه ریشه کن نمی شوند و با وجود درك کامل از نیت، موقف اجتماعی و باور های اشرافیت نژادی و مذهبی این عناصر، بازهم منبر یا کرسی شعور مذهبی و سیاسی جامعه ما، از آنها گرفته نمیشود؟ خلاف توقع، با گذشت هر روز ملاحظه میگردد که امید بر گشت این عناصر رانده شده در درون جامعه ما بیشتر میشود و رقص پایکوبی شان برای «وحدت دوباره» به محورهای اساسی اجتماعی و مذهبی شان تبدیل میشود. اگر اینان دشمن اند و رانده شده اند و اگر اینان خاین اند و خون هزاران تن فقیر ترین و محکوم ترین جامعه از شمایل مطهر مذهبی شان پایین می چکد، اگر همه بر گشت دوباره اینان را بزرگترین حقارت و شکست مذهبی و سیاسی و اجتماعی تلقی میکنند، پس چرا خلاف خواست سیاسی و اجتماعی ما و بر خلاف اعتقاد و آگاهی مذهبی ما از تشیع سرخ علوی، بازهم مانور های سیاسی این عناصر به نفع رشد دوباره پایگاه اجتماعی و مذهب درباری شان در درون جامعه ما، تمام می شود.

امروز روشن و هویدا است که شکست جبهات مقاومت و عدالت خواهی جامعه ما، در طول تاریخ خونبار اجتماعی ما از آغاز تا انجام قرن، به علت نفوذ دشمن از طریق همین عناصری بوده که با سوء استفاده از مذهب مشترک با هزاره های شیعه (نه سنی و اسماعلیه)، به اجرا در آمده است و

همین اکنون، که هر حادثه و هر سیاست بیانگر تکرار تاریخ ننگین عظمت طلبی های سیاسی و اجتماعی آغاز قرن است، بازهم با خون و شرف و حیثیت اجتماعی خویش ملاحظه نمودیم و مینمائیم که چگونه در پوشش شعار «شیعه ها»، ریشه ما را بازهم در زمان شکل گیری نظام سیاسی و اجتماعی نوین، بارشد و شخصیت دادن همین عناصر، قطع می کنند. وقتی همه چیز را به خوبی درك میکنیم و تاریخ و واقعیت کنونی تشیع درباری، به مثابه عینیت غیر قابل انکار برای برداشتهای سیاسی، مذهبی و اجتماعی ما قرار دارند، و با وجود این حرف پدر شهید خلق ما که «باید با واقعیتها و حقیقت های جامعه آگاهانه برخورد کنیم و از آنها درس بگیریم»، بازهم تشیع درباری با گذشت زمان، امید برگشت به جامعه ما را به عنوان واقعیت قابل وقوع، در ذهن می پروراند.

همه شاهدیم که صف بندیهای اجتماعی به وجود آمده است و آقای سیدعالمی بلخی حاضر است که پای سیاف (وها بیت) را برای مصلحت های اجتماعی و سیاسی خویش با مذهب خویش آبکش کند، ولی اسمی از رهبریت سیاسی و اجتماعی مانگیرد؛ ولی بازهم اکبری و سیدفاضل و محسنی و دیگر عناصر خاین، با کریه ترین و سفاکترین چهره های خون آشام در درون جامعه ما، امید برگشت در این جامعه را دارند و در گفتار و مصاحبه های خویش چنان خونسردانه از «وحدت دوباره» حرف میزنند که گویا هیچکسی فاصله يك قرنه خیانت و غدر آنها را در برابر جامعه هزاره درك نکرده است و این نامردان فاقد ایمان و تعهد انسانی در برابر جوامع محروم، دست شان به خون هزاران انسان ما رنگین نیست؟ چرا

اینطور است و بازهم شاهدیم که در دست انحصار گران قدرت سیاسی، خنجر تشیع درباری قرار دارد و هر لحظه این دشنه را در تن جامعه ما فرومی برند، ولی ما از درد نعره می کشیم و رسالت و آرمان و ایمان ما با خون سرخ می شود؛ ولی بازهم نتیجه و برد سیاسی و اجتماعی به نفع آرمانهای خاینین تمام میشود؟ چرا مانور های سیاسی و مذهبی عمال تشیع درباری در جامعه ما طنین قوی و برحق می اندازد و خواست برحق سیاسی و اجتماعی ما محکومیت مرگبار نصیبش می شود؟ این علتی که باعث می شود تشیع درباری هنوز هم امید پیروزی با اقدامات سیاسی، اجتماعی و مذهبی خویش را در درون جامعه در سر بپروراند، کدام است؟ آیا هیچ فکر کرده ایم که این عناصر خاین بیگانه با جامعه ما، چگونه با عناصر خاین در درون جامعه ما زنجیر ارتباط مخفی و شبکه سیاسی- جاسوسی را برقرار کرده اند؟ اگر سیدفاضل و یا اکبری نمیتوانند که در دفتر سیاسی ما داخل شوند و گزارش و انکشاف تحولات را به دست آرند، «داکتر محبتی» بسیار به خوبی میتواند که بیاید و ارتباط قایم کند و پیغام «وحدت دوباره» را بیاورد! آیا بدین تاکتیک تشیع درباری هیچ فکر کرده ایم؟ آیا غافل شده ایم که چهره های تشیع درباری با موضعگیری علنی خویش در جوار فاشیسم کابل، امروز به دشمن مستقیم اجتماعی و سیاسی ما مبدل شده اند؟ آیا مسعود و عمال آن میتوانند بیايند گزارش موثق از درون سازمان و اجتماع ما به دست آرند؟ چرا فراموش کرده ایم که خاین فرزند صديق هیچ اجتماعی نیست. امروز هستند کسانی که ادعای مسؤولیت سیاسی را می کنند، ولی در جمع خود اسم بردن از «رهبر شهید» را به عنوان

انحصاری بابه راه انداختن جنگ امتیاز بیوروکراتیک، از قدرت مردم به نفع بقای حاکمیت يك گروه یا خاندان استفاده میکند. همینکه باور معادل بودن يك حکومت با يك اجتماع مطرح میشود، پیروزی حاکمیت انحصاری را در تحمیل سیاسی جوامع بیان میدارد؛ چون قبل از آنکه حکومت انحصاری با جهات مقاومت مقابل شود، جامعه مورد نظر این حاکمیت، خودش را در این جنگ مقابل میبیند. به همین علت است که تمامی امکانات مادی و معنوی (و حتی عاطفی) يك جامعه، به نفع حاکمیتی قرار میگیرد که بر علاوه جوامع دیگر، هیچگونه تعهدی برای آینده جامعه خویش نیز ندارد.

ایجاد غرور کاذب در ذهن توده، به شکل خود بزرگ بینی اجتماعی و نژادی تبارز میکند. شخصیت مرسولینی، فرانکو، ناپلیون، هیتلر ... در حقیقت مدیون همان عظمت توده هایی است که در عقب سیاست آنها قرار داشتند. هیتلر صرفاً افسانه پرداز عظمت ملت آلمانی بود، ورنه ثابت است که در جنگ با جهان، صرفاً بر شکیقه خودش شلیک کرد! این ملت آلمان بود که با افسانه خود پرداخته نژادی هیتلر و جامعه شناسان همنوا با او، با جهان جنگید و قربانی داد و شکست خورد و عظمت خیالی را به فروپاشی عینی جامعه خویش تبدیل کرد.

زدودن حاکمیت انحصاری، نه تنها باعث نابودی جامعه مورد نظر نمیکرد، بلکه یگانه وسیله نجات این جامعه از تباهی حتمی، در جنگهای عظمت طلبی اجتماعی و سیاسی میباشد. هیچ نمونه تاریخی بی سراغ نداریم که در آن قدرت یکه تاز با مفکوره آقایی مطلق پیروز شده باشد. تباهی و شکست حتمی، یگانه دست آورد جنگ با اجتماعات دیگر است. بنا چرا نباید حلقه عظمت طلب حاکم را، قبل از آنکه تمامی جامعه را به خطر نابودی قرار دهد، تجرید نمود و ریشه های اجتماعی را قطع نکرد؟ چون تا این حاکمیت وجود داشته باشد، در هر جنگ عادلانه برای ایجاد سیستم عادلانه سیاسی، جوامعی خود را طرف قرار می دهند که بقای حاکمیت انحصاری هیچگاهی نه به نفع خود آنها، و نه به نفع ملت شان بوده است ■

سجده را برای خدای خویش بر زمین اتاق میگذارند، بوی تعفن نم، اولین پیام مهجور شدن و منزوی شدن آنان را در دنیای بی مسئولیتی های اشرافی حاکم، میرساند. اینجا دو بیگانه گی به ملاحظه میرسد: یکی بیگانه با جلال و شکوهمندی و شأن و دبدبه شده و یکی بیگانه با فقر و محرومیت و مسئولیت در برابر درمانده ترین مردم شده است. یکی وقتی صبح از بستر بر میخیزد، رطوبت زمین چنان در استخوانهایش نفوذ کرده است که از جابر خاسته نمیتواند؛ ولی خدا را شکر می کشد که آرمان خلق خویش را بازم در تن فرسوده خویش دارد و روز برایش به مفهوم تقلای جدید برای نزدیک شدن به آرمانهای انسانی يك ملت و خلق فقیر است و آن یکی دیگر، وقتی بر میخیزد، خلق تنگی آسایش و بی سر نوشتی در آسایش، یگانه مانع برای اهداف سیاسی و اجتماعی تلقی می گردد. این یکی دیگر مشکل ندارد؛ تضاد تاریخی سرنوشت خلق محروم خویش را با سرنوشت اشرافیت نژادی و مذهبی تشیع در باری فی بیند، صرف آشتی را می بیند و از جنگ و تضاد نفرت دارد!!

چهره های تشیع درباری به همین عناصر ضرورت دارد که از لحاظ ذهنی و فکری از جامعه خویش برون شده باشند، ولی از لحاظ فزیک در این جامعه، ناگزیراً باقی ماندند. خاینین به جامعه ما ضرورت دارند و وابسته گان خاینین به آسایش و اشرافیت اجتماعی خاینین! یگانه معادله برای نفوذ مجدد تشیع درباری در جامعه ما همین است. چشم و چراغ دشمنان در درون جامعه ما وجود دارند. خاینین تصمیم می گیرند، دستیاران عملی می کنند، خاینین شعار می دهند، دست یاران چك چك و شادباش می گویند، خاینین نشانه می گیرند، دست یاران چهار اطراف هدف را برای واضح کردن هدف پاک میکنند، خاینین فتوا می دهند، دست یاران به سینه می افتند و لبیک می گویند؛ خاینین يك جامعه را تکفیر می کنند، دست یاران چوبه دار را آماده می کنند؛ اینست راز بی ارزش شدن خون و آرمان جامعه بی که تا کنون نمی خواهند درنگ انسانی بر حضور اجتماعی شان، به عمل آرند. اینست رازی که قاتلین هم ما را می کشند، هم ما را توهین و معامله می کنند و هم با سرخ رویی و طعنه به جانب ما می آیند؛ چون ما در جامعه دستیار خاین داریم! و آیا افشای این چهره ها، دین خون و تاریخ ملت برگردن ما نیست؟ ■

«جنازه کشی هر روزه» محکوم می کنند. امروز بادرترین و صادق ترین فرزندان ما را «دیوانه و مریض» لقب میدهند؛ هنوز با تشیع درباری توافق صورت نگرفته است که جرأت حمله و انتقام گیری را از کسانی در دل می پروراندند که با یخن های کنده و پیراهنهای رنگ و رو رفته، برای آرمان سیاسی و عدالتخواهی مردم خویش می دوند و ظاهر شان را چه، که حتی فردیت شان را فراموش کرده اند.

امروز ما شاهد همین وضعیت و تناقض در درون جامعه خویش هستیم. ما می بینیم افرادی که به قیمت خون و تلاش ما صاحب وجه سیاسی شده اند، چگونه برای خفه کردن ما از قونسلگری ایران دالر می گیرند و برای اینکه جیب پر خویش را برای زنده گی و آسایش فردی خویش خرج کنند، خیانت در برابر آرمان جامعه خویش را با برده گی برای ایران و تشیع درباری به سر می رسانند. صفت تمام دستیاران تشیع درباری در درون جامعه ما همین است که آسایش و جلال و نعمت را فیتوانند مانند فرزندان صدیق جامعه ما، با یخن کنده و خوابیدن بر زمین اتاقهای پر رطوبت دفترهای سیاسی، تعویض کنند. ما امروز شاهد دو قطب کاملاً متضاد هستیم؛ وقتی می آیند در دفتر فرهنگی و آن انبار نشریه و کاغذ و فقر و بی جایی را نظاره می کنند، نا ممکن است که بتوانند معامله و آشتی با تشیع درباری را موافق با فقر و محرومیت زمین گیر ما در زیر سقف يك دفتر واحد نظاره کنند؛ همین تضاد از دفتر سیاسی تا متن جامعه به ملاحظه میرسد. آنکسی جوار تشیع درباری را ترجیح میدهد که وحشت قرار گرفتن در صف اجتماعی و سیاسی يك جامعه محکوم و از چشم افشیده، وجودش را به لرزه می آورد. آنکسی اکنون اندیشیدن و داشتن آرمان برای فقیر ترین، محکوم ترین و گمنام ترین انسان يك ملت برایش به مسخره گی و دیوانه گی عقلی تعبیر می شود که از سیاست و تعهد سیاسی در برابر محروم ترین جامعه، صرف موقف اجتماعی را توقع داشته باشد و اشرافیت سیاسی، جای تبیدن و تقلای مسؤلوانه شان را برای يك خلق در خون نشسته بگیرد.

سیاست حملات مذهبی، شدید تر از عمال تشیع درباری، توسط همین اشخاص در برابر فرزندان با ایمان، ولی یخن کنده بی خلق بی پناهی به عمل می آید که وقتی سر

در راه نوشتن حقیقت

نویسنده نباید در برابر قدرتمندان سر فرود آورد همچنان که نباید بی قدرتان را فریب دهد.

طبیعتاً سر فرود نیاوردن در برابر قدرتمندان بسیار دشوار است و فریب دادن بی قدرتان بسیار

سود بخش. ناخوشایند بودن در دیده داراییان، گذشتن از هر گونه دارائی است.

امروز نویسنده ای که بخواهد با دروغ و نادانی مبارزه کند و حقیقت را بنویسد باید دست کم با پنج مشکل در افتد. برای چنین نویسنده ای شجاعت (۱) گفتن حقیقت لازم است، در حالی که حقیقت را همه جا خفه می کنند. هوشیاری باز شناختن حقیقت لازم است، در حالی که همه جا آن را پنهان می دارند. این هنر لازم است که از حقیقت سلاحی ساخته شود. نیروی تشخیص دادن و انتخاب کردن کسانی لازم است که حقیقت در دست آنان مؤثر و کاری واقع شود. و سرانجام بسیار قلیبر لازم است تا حقیقت میان چنین مردمی گسترش یابد. این مشکلات برای کسانی که در حکومت فاشیستی چیز می نویسند عظیم است. عین این دشواری برای کسانی که از وطن رانده شده اند یا فرار کرده اند و برای کسانی که در دموکراسی های بورژوائی بسر می برند، نیز وجود دارد.

۱ - شجاعت حقیقت گوئی

این نکته که نویسنده باید حقیقت را بگوید، امری بدیهی به نظر می رسد. یعنی نویسنده باید نه بر حقیقت سرپوش گذارد و نه خاموش بنشیند و نه هیچ چیزی بنویسد که مخالف حقیقت باشد. نویسنده نباید در برابر قدرتمندان سر فرود آورد همچنان که نباید بی قدرتان را فریب دهد. طبیعتاً سر فرود نیاوردن در برابر قدرتمندان بسیار دشوار است و فریب دادن بی قدرتان بسیار سود بخش. ناخوشایند بودن در دیده داراییان، گذشتن از هر گونه دارائی است.

انصراف از مزد کاری که برای آدمی تدارک دیده اند، در نهایت، انصراف از خود کار است؛ و گذشتن از شهرتی که قدرتمندان نثار می کنند، غالباً گذشتن از هر گونه شهرت؛ و این ها نیاز به شجاعت دارد. معمولاً دوران اوج ستمکاری دورانی است که در آن، مسئله عظمت و آرمان به نحو چشمگیری مطرح است. در این دوران، هنگامی که با سروصدای فراوان از «روح فداکاری» به عنوان فضیلت اولی تجلیل می کنند، شجاعت لازم است تا نویسنده ای از مسائل کوچک و کم اهمیت مانند خوراک و مسکن کارگران سخن بگوید. و هنگامی که دهقانان را غرق در افتخار و نشان می کنند، دلاوری بسیار لازم است تا کسی از ماشینهای زراعتی و علوفه ارزان دم بزند و با این اقدام، کاری را که آن همه قرین افتخار می سازند سبک کند. هنگامی که بلند گوها فریاد برمی آورند که شخص نادان بهتر از آدم فهمیده است دلاوری لازم است تا کسی بپرسد: برای چه کسی بهتر است؟ هنگامی که از نژادها و ملت‌های «آقا» و از نژادها و ملت‌های عقب مانده دم می زنند پرسیدن این که آیا علت ناپسامانی های فاجعه آمیز، گرسنگی و جهل و جنگ نیست، نشانه دلیری است. و نیز دلیری لازم است برای گفتن حقیقت درباره خود، به هنگامی که انسان شکست خورده است. بسیاری از ستمدیدگان بر اثر ستم نیروی باز شناختن خطای خود را از دست می دهند. به نظر اینان ستم کشیدن یعنی بد مطلق بودن. ستمکاران

شریند چون ستم می کنند. اینان، یعنی ستمدیدگان، بدان سبب که دارای فضایی بوده اند ستم دیده اند. اما باید گفت که این فضیلت ها، فضیلت‌هایی بوده است در هم شکسته، منکوب شده و به خاکستر ناتوانی نشسته، و بنابر این جز فضایی زیون، فضایی بد، فضایی ناپایدار و نااستوار نبوده است. زیرا پذیرفتنی نیست که به ضعف فضیلت حکم کنیم، همچنان که به رطوبت باران. باید شهامت گفتن این نکته را داشت که آدم‌های خوب به سبب فضایل خود مغلوب نشده اند، بلکه به سبب ضعف و ناتوانی خود شکست خورده اند. بدیهی است که باید حقیقت را گفت، اما در مبارزه با دروغ نباید از حقیقت، کلیتی مبهم و متعالی و چند پهلوی ساخت. این کلیت مبهم و متعالی و چند پهلوی خاص دروغ است. هنگامی که گفته می شود فلان کس حقیقت را گفت یعنی این که ابتدا عده ای یا بسیاری، یا حتی يك نفر کلیاتی مبهم به هم بافته اند، یا صاف و صریح دروغی گفته اند، اما او حقیقت را گفته است؛ یعنی چیزی که کار برد عملی دارد، عینی است و انکار ناپذیر است؛ درست چیزی که می بایست گفته شود.

در آن بخش از جهان که هنوز گفتن چیز هائی مجاز است، با عبارتهای کلی از بدی دنیا و پیروزی پستی شکوه کردن، نشانه شهامت نیست. بسیاری از نویسندگان خود را دلیر و با شهامت نشان می دهند، چنان که گوئی لوله های توپ به سینه شان نشانه گیری شده است، نه دوربین های قاشا گران تئاتر. اینان از خواسته های مبهم و کلی در برابر مردمی سخن می گویند که مسألت را دوست دارند. اینان با عبارات کلی عدالتی را می طلبند که برای کسب آن دست از پا خطا نکرده اند. و از آزادی مطالبه سهم خود از غنیمتی که دیر باز دریافت می کرده اند سخن می رانند. برای اینان حقیقت قاصدی خوش خبر است و بس. اگر حقیقت در رویدادها، در ارقام و اعداد، در واقعیات خشک و عریان باشد، اگر برای یافتنش نیاز به کوشش و بررسی باشد، اینان دیگر حقیقت را به رسمیت نمی شناسند. زیرا ایشان را به هیجان نمی آورد. اینان فقط صورت ظاهر و «ژست» نویسندگان حقیقت گو را دارند. اینان بدبخت اند، زیرا نمی دانند حقیقت چیست.

۲ - هوشیاری بازشناختن حقیقت

چون گفتن حقیقت بدان سبب که در همه جا خفه می شود، دشوار است، گفتن یا نگفتن آن در نظر بسیاری از کسان مسئله ای است اخلاقی. اینان می پندارند که در این پاره تنها شهامت لازم است و مشکل دوم را از یاد می برند: مشکل کشف حقیقت را. نه، به هیچ رو نباید پنداشت که یافتن حقیقت آسان است. پیش از هر چیز کشف این که کدام حقیقت ارزش گفتن دارد

دو شمار حوادث در غرب کابل

قسمت نهم

روزنامه اطلاعات مسعود مسعود، عضو شورای مرکزی ج.و.ا.ا. ۲۲ دلو - ۲۲ حوت ۱۳۷۲

سوال: می بخشید، آزادبیک و ترجمان درباره جواب های مسعود به درخواست های اینها، چه می گفتند؛ یعنی مسعود به اینها چه می گفته است؟

جواب: در این باره هم صحبت می کردند که مسعود برای شان وعده های بسیار عجیب و بلند بالایی داد و آخرین طرحی که بسیار جالب و حتی برای هیأت ها ناگوار قلم شده بود، این بود که مسعود برای آزادبیک پیشنهاد کرده بود که شما چند ریش سفید را جمع کنید و اختیار مردم شیعه در غرب کابل کلاً به دست تو باشد، نه به دست مزاری و نه به دست اکبری. صرف همین ریش سفیدان و تو آزادبیک بروید و اختیار مردم غرب کابل را در دست خود بگیرید. آزادبیک از این مسأله بسیار به خشم آمده بود و حتی به حدی که گلری او را عقده گرفته بود. او در شورای مرکزی آمد و گزارش خود را گفت (البته این قسمت از حرف را در شورا نگفت) و گفت که من اینقدر برای شما میگویم که من، آزاد بیک هرگز و هرگز این خیانت را به رفیق و به دوست خود و به ملت هزاره نخواهم کرد که مثلاً در فکر آن باشم که مزاری یا کسی دیگر از بین برود و من به جایش بمانم؛ نه، من میخواهم که مسعود، مسعود باشد و مزاری هم مزاری باشد؛ ملت تاجک، ملت تاجک باشد و ملت هزاره هم ملت هزاره باشد و هر کس هم صاحب حقوق خود باشد؛ ولی من این را هرگز قبول ندارم که ملت تاجک بپاید و در غرب کابل، ملت هزاره را زیر چین تانک های خود کند و هیچ توقع ندارم که تاجک بپاید و مردم اینجا را چور و چپاول کند، به مال و ناموس مردم تجاوز کند و در جریان آن گپ هم آزادبیک قرار داشته باشد. آزاد بیک خطاب به استاد مزاری گفت که ما بر اساس قولی که با شما داده ایم و رفاقتی که تا هنوز با شما کرده ایم، من یک حرف را برای تو و برای همه اعضای شورای مرکزی میگویم که شما فرد فرد در این جا کشته شوید و یک کربلای نو دیگر در تاریخ ایجاد کنید، ولی هرگز تسلیم احمدشاه مسعود نشوید و هرگاه مسعود دست از جان شما نکشید و دست به همین طور کار زد و شما را نابود کرد، آنگاه من، آزادبیک، به عنوان یک ازیک می آیم و هزاره میشوم، از مردم هزاره دفاع میکنم و صدای خود را به هر جا می کشم. آزاد بیک گفت که من به صراحت میگویم که من آدم کوچکی نیستم و اگر احياناً ربانی و مسعود بپایند و مرا ببیلند، من گلوی شان را پاره میکنم؛ این لحن آزادبیک بود، در حالیکه گریه می کرد، این حرف را زد و گفت که اینها هرگز دست از جان شما برداشتنی نیستند، شما فکر خود را بکنید، ولی این را برایتان بگویم و این را بازهم تکرار میکنم که هیچ وقت تسلیم نشوید و خطاب به استاد مزاری گفت که مزاری، اگر شنیدم که تو به مسعود و شورای نظار تسلیم شدی، من دیگر هرگز پیش تو نمی آیم و روی تو را دیگر نمی بینم و تو هم دیگر روی مرا نخواهی دید. به خاطر اینکه اینها هیچ حرف اساسی و هیچ مسأله سیاسی را در نظر نمی گیرند، مسایل تاریخی را در نظر نمی گیرند، پیوند و برادری این دو ملت را در نظر نمی گیرند، و من دیگر علاقه ندارم که با مسعود ببینم؛ هر روز بهانه می تراشد و می کوشد که به هر حيله و نیرنگی که باشد، مزاری باید از بین برود؛ این آخرین حرفش بود که بعد از آن برآمد.

سوال: ترجمان در این جریان چه می گفت؟

جواب: ترجمان هم بحث های مفصل و جدی راجع به سرنوشت تاریخی دو ملت هزاره و تاجک داشت. فکر میکنم بیان کردن این بحث از حوصله خارج است، منتها او هم ابراز احساسات میکرد و متأسف بود از اینکه مثلاً مسعود از حرف های سیاف گذشتنی نیست و سیاف از حرف های مسعود گذشتنی

نیست و می گفت که متأسفانه در باره وحدت، آنچه که مایه امیدواری آنها است همین جمع برادرانی است که از کنار خود شما به عنوان حزب وحدت و حرکت به آن طرف رفته و مدام آنها را امیدوار می سازند و تحریک می کنند که به طرف غرب کابل حمله کنند. ترجمان هم می گفت که برای شما میگویم که حمله آنها حتمی و ضروری است. شما صرفاً در فکر دفاع از خود باشید و همان هم بود که پیش از عید و بعد از عید حملات شدیدی صورت گرفت.

سوال: آیا بعد از آنکه حمله اول شورای نظار دفع شد، بازهم دید و بازدهی بین هیأت شورای مرکزی و شورای نظار صورت گرفت پانه؟

جواب: بلی، بعد از آنکه شورای نظار دو حمله بسیار شدید کرد و تلفات سختی را متحمل شد، بسیار مایوس شدند، ولی عقده های شان حل نشد و متأسفانه که تصمیم گرفتند که غرب کابل را به کلی منهدم کنند؛ برای این منظور حتی شایعاتی را هم در بین مردم به این صورت مطرح کردند که دوست ها و مأمورین خود را گفتند که شما فامیل های خود را از غرب کابل بیرون بکشید؛ یعنی با این ترتیب قصد نابودی و انهدام صد در صد غرب کابل را داشتند و در روز چهارم عید هم احوال آمده بود که حتمی حمله می کنند. ما برای آنکه در آخرین لحظه، آخرین پیام حزب وحدت را بسیار صریح و صادقانه گفته باشیم تا در آینده تاریخ این دو ملت هزاره و تاجک چیز مغشوش و مبهمی باقی نماند، دو نفر هیأت از سوی شورای مرکزی تعیین کردیم که یکی آقای ابوزر بود و دیگری هم آقای مقصودی. اینها رفتند و زمینه طوری ساخته شد که اینها با مسعود و ربانی مشترکاً صحبت نمایند. گرچه که ما به خوبی می فهمیدیم که مسعود با آن قساوت و کینه بی که نسبت به مردم ما دارد، شاید حاضر نشود به وعده خود که در تماس با آن دوستان (فایده ها) داده بود، وفا کند و به صحبت حاضر شود؛ با آنهم ما فایده های خود را روان کردیم. این فایده ها وقتیکه رفته بودند، قام مسایل را - چه مسایل سیاسی و چه مسایل تاریخی- با آنها گفته بودند و صریحاً تذکر داده بودند که ما به عنوان آخرین نفر و با آخرین پیام نزد شما آمده ایم تا این مسایل را بگویم که در آینده تاریخ ثبت نکند که ملت هزاره بر علیه ملت تاجک دست به توطئه زد و جنگ کرد. ما به این خاطر آمده ایم که در آخرین لحظات، حاضر هستیم که از خود انعطاف نشان بدهیم و برادر باشیم و مشکلات خود را رفع کنیم. ولی متأسفانه آنها به خاطر امیدواری زیادی که از آن برادران که پیشتر نام بردم (اکبری و انوری و جاوید و کاظمی) داشتند، بهانه های زیادی کردند که مسعود صاحب جبل السراج رفته است. و می گفتند که مسعود واقعاً حاضر است که صحبت کند، ولی به خاطر مصروفیت خود نتوانست بپاید، شما به جبل السراج بروید! شهید ابوزر و مقصودی گفته بودند که ما نیاز نداریم که به جبل السراج برویم، ما صرفاً میخواستیم حرف و پیام خود را بگویم، شما میتوانید که این حرف ما را به مسعود برسانید. ما دوباره به طرف مردم خود می رویم، اما این در تاریخ باید ثبت نشود که ما آخرین حرف خود را به شما زده ایم و این آخرین حرف ماست. این دوستان پس آمدند و همانطوریکه شما نیز در جریان هستید، فردایش جنگ وحشیانه بی را آغاز کردند.

سوال: یعنی همان روز پنجم عید حمله کردند؟

جواب: بلی، همان روز پنجم عید حمله کردند.

سوال: بعد، در جریان این جنگ ها چه حوادثی در غرب کابل پیش آمد؟ در این جریان مقاومت و دفاع مردم چگونه بود؟

جواب: راست بگویم که صحبت کردن از مقاومت مردم ما یک حرف ساده

نیست. هر قدر که آدم بگريد، باز چيز كمی گفته است و يا شايد بگويم که بالاتر از حد گپ و حرف ماست؛ بهرحال، من فقط يك مقداری که ميتوانم قصه ميکنم: وقتيکه ما فهميديم که شوراي نظار ديگر دست از جان ما بر نميدارد، تصميم شوراي مرکزی به اين شد که شخص استاد مزاری بايد يك بار ديگر حوادث اخير را به خصوص نظرات دولت را برای مردم بگريد و از مردم نظر بخواهد که چه می کنند: از ريش سفيدان، از قوماندانان، از متنفذين و از تمام مردم، دسته دسته دعوت کرد؛ با قوماندانان و با غاينده های شوراي مساجد مشوره کرد که دولت ديگر دست از جان ما بر نميدارد و شايد هم در روز چهارم و پنجم عيد شديداً حمله کند؛ نظر شما در اين مورد چیست؟ شما تصميم خود را بگريد، هر چه که شما دستور بدهيد و هر چه که نظر شما باشد، حزب وحدت و رهبريتش مطابق نظر شما کار خواهد کرد. مردم که در غرب کابل يك پارچه مقاومت شده بودند، همه يکصدا فریاد می کشيدند که ما کلاً حاضر هستيم که در اينجا بيمريم ولی تن به ذلت ندهيم؛ قوماندانان با يکصدا اين مسأله را تأييد کردند که ما حاضر هستيم که دفاع کنيم، ولی هرگز و هرگز به دولت ربانی - سياف و مسعود و بخصوص کسانی که از بين مردم ما رفته و خيانت کرده اند، تسليم نميشويم. شوراي مرکزی بر اساس اين تصميم مردم، در يکی از شب های عيد فيصله کرد که وقتی مردم اينطور کمر را بسته کرده، ما هم بايد تا آخرين سرباز آماده گي بگيريم و حتی شوراي مرکزی و شخص استاد مزاری بايد کمر خود را برای مقاومت و برای دفاع از مردم خود بسته کنند. فيصله شد که تمام اعضای شوراي مرکزی، بلادرنگ از هيمن امشب که جلسه است، بايد راهی خط های اول جبهه شوند و در جبهات کمبودات را بپيوند، ضعف هایي را که وجود دارند، بپيوند و با بودن و نظر دادن و تجاربي که دارند، آنها را جبران کنند. هيمن بود که ما وارد سنگر ها شديم. من خودم خاطره های بسيار عجيب، جالب و شنيدنی از خط های مقدم جبهه دارم. خطرناکترين جبهه و با افتخار ترين سنگر ها برای مردم ما که همگی مقاومتش را ديده اند، هيمن سنگر های دهمزنگ بود که قوماندان آن به دست قوماندان گل احمد و قوماندان نصير و ساير قوماندانانی بود که البته فعلاً اسم شان از يادم رفته است. هيچ شبي و هيچ لحظه يی، هيچکسی از مجاهد تا قوماندان را نشنيدم که حديث يأس بخواند؛ همه سراپا مقاومت بودند و می گفتند که شما فقط برای ما مهمات برسانيده، از طرف ما خيال تان راحت باشد. از طرف ما برای استاد مزاری و برای همه برادران شوراي مرکزی اين اطمینان را بدهيد که هر وقتی که شما آديد و جنازه های ما را از اينجا برديد، آنگاه شايد تانکهای مسعود بتواند که از اينجا گذر کند، ديگر هيچ راهی غير از آن وجود ندارد. ما وقتيکه استحکامات اين رزمندگان را ديديم، واقعاً مطمئن شديم؛ استحکامات عجيبی بود که حتی خود دولت هم حيران مانده بود. در همان لحظاتی که ما در سنگر ها می رفتيم، بسيار گلوله می باريد و صدای توپ و راکت و هر چيز ديگر بلند بود، ولی با اين استحکامات هيچکسی ميتوانست که ضربه و آسیب برساند. به خصوص در يکی از سنگر ها که بعد ها خبر شدم که متأسفانه به علت نبودن مرمی راکت، تانک بر سر آن سنگر بر آمده بود، ولی مجاهدين از زير تانک از مورچل های خود پياده های دشمن را می زدند؛ استحکامات آن سنگر ها به حدی قوی بود که حتی در زير چين تانک هم پايين ننشسته بود. و من اين خاطره را خوب به ياد دارم و اگر خدا بخواهد که آن بچه ها زنده باشند که بازهم بپيمنت، يکبار ديگر واقعاً پيشانی شان را ميبوسم که واقعاً تعهد خود را که آن شب با ما کرده بودند، انجام دادند. در همان سنگر وقتی که آن شب رفتيم، عده يی از مجاهدين خواب و يك تعداد هم بيدار بودند. برای ما می گفتند که آيا تا هنوز شما نفهميده ايد که ما بچه های هزاره هستيم؟ ما گفتيم که اين گپ را خوب فهميده ايم و می فهميم، ولی ما آمده ايم که اولاً پيام رهبر شما را، دبیر کل حزب وحدت اسلامی، استاد مزاری را برای شما برسانيم و دوم اينکه عيد را براي تانک تيريك بگريم و سوم، آمديم که ما هم در کنار شما باشيم، از نزديک درد ها و مشکلات شما را ببينيم و در اين درد ها و مشکلات سهيم شويم. آنها برای ما مجدداً اطمینان دادند که هر زمانی که جنازه های ما را برديد، تانکهای

مسعود از اينجا گذر خواهد کرد، در غير آن اين آرمان را به گور خواهد برد. اين همان پسته يی بود که بعد ها شنيديم تانک بر سر آن بر آمده و بچه ها از زير تانک پياده های دشمن را ميزدند و چندين نفر شان را از بين برده بودند. مقاومت مردم نيز به هيمن حد بود و شما شنيديد که از زمين و هوا از انواع سلاحهای خود، دشمن استفاده کرد. حتی بسياری از دوستانی که در چندين جنگ گذشته در کابل بودند، قصه ميکردند که اين قسم جنگ و اينگونه بمباران شديد هيچگاهي سابقه نداشته است. ولی با اينهم در چهار روز جنگ، دشمن نتوانست که حد اقل يك وجب پيش بيايد و بر عکس، حتی در چندين نقطه چندين پسته، خود را هم از دست داد. جالبترين صحنه اين بود که ما از پشت مخابره می شنيديم که دشمن در حدود سی تانک را در قسمت ليسه-غازی قوماندان داده بود، مسعود شخصاً خودش قوماندان ميداد که پيش برويد، تانک هم براي تان روان کرده ايم. اما از نظري می گفتند که فيشود. آخر که بسيار فشار آورد، گفتند که در سر کوه نشسته يی، يك بار پايين شو تا ببيني که در اينجا هر دفعه که پيش می روی، از زير زمين سبز می کنند. هفت، هشت نفر کشته می شود، خودت يك بار پايين شو، در پايين که آمدي، می فهمی که وضعيت چه قسم است. می گفتند: هر چه که می کنيم، نميشود؛ می زنيم، ديوار ها چپه می شوند، خانه ها را چپه می کنيم، همه جا خاک می شود، اما بازهم وقتی که پيش ميرويم، از زير زمين بيرون می شوند و ما را می زنند. همه شاهد بودند که سی تانک در چندين حمله نتوانستند که يك پوسته و حتی يك سنگر را بگيرند، اين نشان ميداد که چگونه مقاومتی وجود داشت. واقعاً در هيمن چهار روز آنچنان مقاومت کردند که اگر بگويم حماسی و قهرمانانه بود، واقعاً می زيبد. اين چشيديد های خود من بود که در آن لحظات شاهد بودم.

سوال: از جريان همکاري ها و همسویی های مردم در غرب کابل اگر خاطره يی داشته باشيد ...؟

جواب: راستش، خاطره خیلی زياد است، هر لحظه اش خاطره است؛ مردم دسته دسته جمع شده بودند، صلوات می گفتند، دعا می کردند، بعضی ها روزه گرفته بودند، می شنيدم که مردم نذر و خيرات می کردند. به خصوص روز اول عيد بود و آقای ابوذر شهيد به صورت رسمی از استاد مزاری دستور گرفت و برای مردم اعلام کرد که در هيمن نزديکی ها کربلاي ديگری به سراغ شما می آيد؛ شما مقاومت کنيد. اين عين عبارات او بود که می گفت ما بايد يك پارچه مقاومت شويم که تاريخ اگر نام هزاره و شيعه را در غرب کابل ثبت می کند، بايد به نام «حديث مقاومت» ثبت کند؛ و می گفت: من حديثی را که برای شما ميخوانم، حديث مقاومت است و راه ديگری وجود ندارد. از مردم هم تقاضا کرد که شما وقتی که مجاهدين جنگ می کنند، نظم و انسجام خود را در نظر بگريد و نبروهای مردمی تان را رسيج کنيد. و بر هيمن اساس بود که در طول جنگ، در چندين مسجد، مردم خود به خود منظم و بسيج شده و دسته دسته به سنگر ها می رفتند. هيچکس به کس نمی گفت که چه کند يا کجا برود، هر جایی که حمله شديد می شد، خود مردم ميرفتند و سنگر را تقويت می کردند. جالبترين خاطره و جالبترين صحنه برای من اينست که شبي که تازه جنگ آغاز شده و بمباران شديد صورت گرفت، ما در نزد استاد مزاری بوديم. يك زن در دهن حويلی آمده و گفته بود که بابه زنده است يانه؟ نفر آمد و اين خبر را برای استاد مزاری آورد؛ از اينجا برايش اطمینان دادند که بابه زنده است؛ بچه ها گفتند که نه، او اصرار دارد که تا خودم از نزديک نبينم، به هيچ عنوان قبول نميکنم، مرا بگذاريد که خود بابه را ببينم. بهر صورت، استاد اجازه داد که بگريد بيايد و ببيند. وقتيکه آمد، دست خود را از زير چادر خود بيرون کشيد، همگی ابتدا وارخطا شدند که کدام مواد منفجره يا چيز ديگری نباشد. اما او ۳۰ دانه مرمی را از زير چادر خود بيرون کشيد و گفت که بابه اينها را تو خودت برای سنگر های خط اول روان کن. ما آن وقت يك بار ديگر ديديم و فهميديم که مردم غرب کابل چه می گويند و چگونه مقاومت می کنند و چگونه با حزب خود همکاري می کنند.

(ادامه دارد)



برای يك ملت نداشت.

تجزیه سیاسی تحصیل کرده ها به اشکال گونه گون، انحراف از خط روشنگری را نیز به وجود می آورد. الگوسازی مبارزه سیاسی از طریق دربار، آنهم در چوکات ساختن احزاب سیاسی و پخش مسایل ایدئالوژیک وارداتی و بیگانه با درد اساسی جامعه و غیر قابل انطباق بودن این عقاید با خصوصیات اجتماعی، فرهنگی و سطح شعور اجتماعی ملت، به ابتدال کشاندن خط روشنگری نیز بود. قطب بندی نمودن ایدئالوژیک احزاب سیاسی، تضادی را ایجاد میکرد که هدف اساسی مبارزات سیاسی فراموش میگردد. همین اکنون، احزاب مارکسیستی بی وجود دارند که پیسودی و ناکاره گی ایدئالوژیک خویش را صرفاً میخواهند در چوکات حمله به احزاب «ارنجماعی» پنهان دارند و بر عکس احزاب اسلامی بی نیز وجود دارند که با حمله بر «کمونیستان» میخواهند خود را تحت پوشش حملات مذهبی به حقانیت اجتماعی و سیاسی کشور تبدیل کنند؛ که گویا هنوز هم نقش دربار در سوق و جهت دهی مبارزات سازمانی این احزاب وجود دارد؛ به همین علت است که در بحرانی ترین مرحله سیاسی و فاجعه ملی و اجتماعی کشور، بازهم می بینیم که عدالت سیاسی را نمیخواهند مطرح کنند و هیچکسی نیست که به عوض جنگ ها و حملات ایدئالوژیک مذهبی و ضد مذهبی، برای درد اساسی ملت که ناشی از «مرگ عدالت سیاسی» است، طرح مشخص و دقیق

سیاسی ارایه دارد. و هیچکس در پشت تمام این جنگهای اجتماعی و سازمانی، نمیتواند که ماهیت جنگ انحصار سیاسی را بیان دارد.

احزاب سیاسی پیانگر خواست سیاسی و اجتماعی ملت اند. دستگاه سلطنتی فاقد نماینده گان سیاسی ملت برای تصمیم گیری های سیاسی و حق تعیین سرنوشت است. خصومت اجتماعی میان احزاب و تشدید این خصومت به سطح قتل و کشتار، غیر طبیعی ترین حالت برای مبارزات سیاسی اند. احزاب هیچگاهی دشمن یکدیگر نباید باشند. رقابت آنها بر سر ارایه طرح بهتر سیاسی برای حق تعیین سرنوشت سیاسی و

اجتماعی ملت هاست. اگر خصومتی وجود دارد میان احزاب و دستگاه سیاسی حاکم است. حکومت مطلقه سیاسی است که مانع ورود نماینده گان سیاسی ملت در تصمیم گیریهای سیاسی و اجتماعی حاکمیت میشود. برای اینکه این خصومت نتواند رقیبان سیاسی حاکمیت را (که همان احزاب سیاسی اند) به پیروزی برساند، بهترین پالیسی همان است که خصومت آشتی ناپذیر ایدئالوژیک میان احزاب به اوج خویش برسد و به هدف تبدیل شود؛ که این کار عملی شد و با ایدئالوژیک شدن حاکمیت، ملاحظه نمودیم که چگونه از قدرت

ارتش و پولیس ملت برای ریشه کن کردن رقیبان ایدئالوژیک حزب حاکم استفاده به عمل آمد و کشتار دستجمعی «شیاطین» تا سرحد میلیونها قربانی و انهدام يك کشور به سر رسید؛ و یکی از علتها (ویابهانه) ورود «ارتش سرخ» نیز مقابله با همین رقیبان ایدئالوژیک بود که توانسته بودند، متن اجتماع را صاحب شوند که بعد ها، پشتوانه بین المللی نظامی و اقتصادی را نیز به دست آوردند.

مبارزه احزاب مارکسیستی و اسلامی برای ایدئالوژیک سازی حاکمیت سیاسی، به مفکوره سیاسی تبدیل میگردد که یا «خودم» یا دیگر هیچ تجربه نشان داد که جنگ ایدئالوژیک میان خود احزاب مارکسیستی هم حاکمیت مارکسیستی را دستخوش اراده بیگانه گان ساخت و هم حاکمیت اسلامی را زیر پای اهداف منطوقی هند و روس و ایران و دیگر کشورها به زانو افکند!

بعد از کودتای سپید سلطنتی، سردار محمد داود به عنوان اولین پایه گذار نظام سیاسی جمهوری در افغانستان محسوب میشود. موصوف با آوردن تحرك در عرصه خدمات اجتماعی و پلاتهای انکشافی حکومت، حزب سیاسی خویش را نیز پایه گذاری کرد که این کاروی، در حقیقت حاکمیت يك حزبی را در قالب سیستم جمهوری مطرح میکرد. روشن است که حاکمیت يك حزبی، به اثبات رسانیده است که بیشتر از هر حاکمیت دیگر، برای پاکسازی رقیبان سیاسی خویش عمل مینماید. در اواخر دوران ریاست جمهوری سردار محمد داود، بازار احزاب سیاسی کساد شده بود و رقیبان سیاسی حاکمیت تقریباً به شکل زیر زمینی در آمده بودند. تلاشهای موصوف برای تطبیق پلاتهای انکشافی و مدنی، با پاکسازی احزابی نیز جریان داشت که محصول دوران رژیم سلطنتی بودند و با رقابتهای به بن بست رسیده ایدئالوژیک خویش بعد از يك دوره تظاهرات و تلاشهای

بی ثمر سیاسی، به عناصر سیاسی تبدیل شده بودند که ناگزیر بودند به شکل شبکه های زیر زمینی فعالیت نمایند؛ که البته این فعالیت مخفی در قسمت فعالیت صفوف رده های پایین شان امکان پذیر بود، ولی کادر های رهبری این احزاب به هیچوجه، بعد از آنهمه مبارزات علنی در دوران حاکمیت شاهی، نمیتوانستند خود را مخفی نمایند.

سیاست دیوکراسی غایبی حاکمیت شاهی، این احزاب را آنقدر بی پایه کرده بود که جمع آوری تمام کادر رهبری آنها در ظرف چند ساعت عملی گردید و اگر اشتباه سیاسی سردار محمد داود برای تصفیه نمودن مقدم ارتش به عمل نمی آمد، با اطمینان که حوادث بعدی سیاسی، هیچگاهی باعث ترازیدی خونین اجتماعی برای ملت افغانستان نمیشد. (*)

کودتای ۷ ثور، اولین صفحه سیاسی در کشور است که به اصطلاح «زحمت کشان پیشقراول سیاسی خویش را در حاکمیت داشتند» و نظام «جمهوری دیوکراتیک خلق»، تحت عنوان «رهبری

جنگ خونین
اجتماعی کنونی، تاریخ
مکتوم چند صد ساله ملت است.
سابرای پیروزی در جنگ انحصاری قدرت،
باپاک ترین اعتقادات و مقدس ترین ایمانهای
جنبشهای سیاسی و فکری خویش بازی کرده ایم.
این امر ماهیت هر جنبش سیاسی را بعد از حصول
به پیروزی آن نشان میدهد. جنبش های فکری و
روشنفکری ما صرفاً تا پیروزی، انقلابی و
مردمی و دینی بوده اند؛ ولی در فردای
پیروزی، «مرگ عدالت سیاسی» به
یگانه آرمان جنبش برای حاکمیت
انحصاری و يکه تاز،
تبدیل شده است.

(*) در اینجا عامل سیاست خارجی رژیم های سلطنتی و جمهوری مورد بحث قرار نگرفته اند؛ چون موضوع بحث رشد اشراقیت روشنگری در جامعه است، بنأ عواملی چون ارتباط نزدیک سیاسی و نظامی با «اتحاد جماهیر شوروی» و همچون دیگر سیاستهای در پهلوی حاکمیت میان جهان «غرب» و «شرق» تحلیل نگردیده است. رونه عوامل خارجی، در شکلهی فاجعه خونین اجتماعی در کشور، عوامل ساده و بسیط نبوده که بتوان آنها را نادیده گرفت.

قشر باسواد جامعه زیربنای هر حرکت آگاهیبخش و انقلابی را تشکیل میدهد؛ ولی باید همیشه مدنظر داشت که اصطلاح «باسواد»، همچون اصطلاح «روشنفکر» در جامعه ما از مفهوم واقعی خویش کاملاً به دور بوده اند. معیار درك سواد برای ما همان «مکتب خوانده» و یا «تحصیل کرده» ها بوده است.

روشنفکری جامعه، آغاز به فعالیت نمود؛ ولی در واقعیت امر، ایدئالوژیک شدن دستگاه اداری، قضایی و اجرائیوی کشور، آنهم در چوگات سیستم سیاسی يك حزبی، آغاز فاجعه کنونی محسوب میشود. حاکمیت تازه پا، در اولین فرصت به جمع آوری و کشتار همان رقیبان خویش پرداخت که تا دیروز در میان جاده ها با سنگ و چوب و طعن و لحن از عقب میکرافون به هم حمله میکردند؛ چون دشمنان کوچ به خوبی آدرس یکدیگر را میدانند! دیگر نه رژیم سلطنتی و نه شاه بود که سنگ ملامت به فرقهش بزنند و نه هم امپریالیزم جهان خوار بود که دست نامرعی اش در تصمیم گیری سیاست خارجی و داخلی حاکمیت کار کند!

سقوط ناگهانی يك رژیم خاندانی، حادثه سیاسی برای ملت بود که هیچکسی به ماهیت سیاسی رژیم جدید فکر نکرد. دهل خوشی و فریاد بیعت از هر طرف بلند بود و در سرتاسر کشور، يك مورد مخالفت با حاکمیت جدید به ملاحظه نرسید. این امر به اثبات میرساند که انزجار از رژیم میراثی آنقدر زیاد بود که هیچکسی برای پی پایه شدن اساسات قانونی کشور ننیدیشد. سقوط جمهوری سردار محمد داود در کمتر از ۲۴ ساعت، پوک شدن این سیستم را از درون نشان میداد؛ ورته ناممکن بود که حاکمیتی بدان درازنای عمر، با ضرب چند شلیک تانک و هوا پیمای سقوط کند و رئیس جمهور با تمام فامیلش بدون دفاع بماند و به قتل برسد.

پیروزی کودتای ۷ ثور، همانقدر که برای ملت حادثه بدون مقدمه تلقی شد، برای قام اعضای «حزب دیموکراتیک» نیز به همان شکل بود؛ چون کودتا همیشه محصول تصمیم و پلان چند فرد ارتش است و متن جامعه همیشه با صدای انفجار از خواب بیدار میشود! این کودتا اگر تصادفی نبود، آنقدر نا به هنگام بود که سرگیجه گی سیاسی ملت نیز محسوب شده میتواند. تصفیه و عقده گشایی رژیم جدید در برابر رقیبان ایدئالوژیک اسلامی و مارکسیستی (و حتی رانده شدن جناح پرچم از حاکمیت) و همچنان کادر زدایی دستگاه اجرائیوی حکومت تحت عنوان پاکسازی «عمال امپریالیست» از حکومت و هكذا «فیودال زدایی» و کشتار مردم برای نابود کردن «قشر عقب گرا» برای سریع کردن چرخ تاریخ به جلو و بعداً فراخواندن ارتش سرخ برای نابودی مقاومت يك ملت به نفع حاکمیت يك حزب کاملاً بی ریشه در متن اجتماع و بالاخره جنگ چهارده ساله ایدئالوژیک با ملت برای رفع خطر «سرحدات جنوبی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی کبیر»، ماهیت تمام وعده های سیاسی و اجتماعی «حزب دیموکراتیک خلق افغانستان» را در جریان مبارزات پارلمانی و تظاهرات سیاسی شان به نمایش گذاشت؛ و نباید فراموش کرد که تمام این حوادث و کشتار تحت عنوان «حاکمیت روشنفکری» به عمل آمده اند! سقوط «جمهوری دیموکراتیک» همگام با از هم فروپاشی «کشور شوراها» بود. سرنوشت اتکاء ایدئالوژیک به کشور های خارجی، بیشتر از این بوده نمیتواند. وقتی دولت کبیر شورا ها «فرو غلتید، اقمار دست نشانده و بی ریشه از متن جامعه خود به خود نابود میگرددند. «ارتش سرخ» وقتی مدافع

«کرمین سرخ» نباشد، ناممکن است که بیاید برای امنیت سرحدات جنوبی مرکزیت انترناسیونالیزم پرولتری، ملت افغانستان را با انفجار مدرن ترین سلاحها کباب کند و سرزمین يك ملت را به کویری تبدیل کنند که جز آتش، و سوختن دیگر پيامی برای باشندۀ آن نداشته باشد. «ارتش سرخ» و «جمهوری دیموکراتیک خلق»، همین کار را کردند و پیامد جنگ ایدئالوژیک شان با جهان و ملت افغانستان باقی گذاشتن يك کشور کویر است که امروز نه در آن قانون وجود دارد و نه حکومت و نه قدرتی دولتی یی است که بتواند آبرو و حیثیت ملی، منطقی و بین المللی آنرا حفظ نماید.

فقیر ترین و عقب مانده ترین کشور، امروز باید داغ اهانت برده ترین ملت و کشور منطقه و جهان را نیز بر جبین داشته باشد. نظام شاهی با حضور سیاسی نماینده گان واقعی ملت مخالف بود و نظام «جمهوری دیموکراتیک» با هستی يك ملت در کشور مخالف شد. آن یکی باید عقب مانده ترین کشور دنیا را به نفع انحصار قدرت سیاسی ایجاد میکرد، این یکی برای ثبوت ایدئالوژی پرولتری خویش به مثابه یگانه تیوری حاکمیت سیاسی، باید ملت را به برده گی چند پهلویی کنونی می رساند.

این هر دو رژیم حاکمیت کردند و محصول انحصار قدرت سیاسی آنها، وضعیت کنونی يك ملت و کشور است که خنجر اهداف چند گونه سیاسی کشورهای منطقه و جهان در تن آن فرو میروند.

روشن است که بدیل حاکمیت «دیموکراتیک» بعد از جهاد ملت، باید حتماً حاکمیت اسلامی می بود. پیروزی احزاب اسلامی در شکست ارتش سرخ و رهبری جهاد در دوران جنگ مقاومت ملی، این امتیاز را برای این احزاب میداد که دست به ایجاد حاکمیت اسلامی بزنند و آرمان مبارزات سیاسی گذشته و دوران جهاد خویش را به واقعیت تبدیل کنند. خسته بودن ملت بعد از اختناق سیاسی و مرگ و زندان، و دادن اجباری جوان برای جنگ چهارده ساله، آرزوی ایمانی آن را برای عدالت و برادری و اخوت اسلامی و تأسیس اولین حکومتی عادلانه یی بیان میداشت که نعره «الله اکبر» پیام مشترک برای خیزش صبحانه همگام ملت آن برای عبادت و زنده گی تلقی میشد. خواست ملت و پیام جهاد همین بود که سنگر مشترک تمام اقشار ملت، به سنگر مشترک سیاسی آنها در حاکمیت عدالت سیاسی تبدیل شده و «رسمان خدا» برای پیوند اجتماعی و سیاسی اقشار ملت، در حافظه هر فرد مسلمان و مؤمن باشد. این ملتی که قرنهای «مرگ عدالت سیاسی» را به قیمت خون آن بر پا نگهداشته بودند، در جریان چهارده سال جهاد با ایمان به خدا و خلقت واحد بشر، منتظر روزی بود که فریاد «توحید» را از حنجره بلال محکوم و برده بشنود و انسانیت و ایمان به خدا و انسانش، زیر بنای اولین حاکمیت سیاسی در کشور شود. این ملت در فردای حاکمیت اسلامی چه را دید؟ این روشنفکری که میخواست ایمان را داخل دستگاه سیاسی فاقد ایمان سازد، در فردای حاکمیت خویش برای ملت چه داد؟ مگر بازهم جنگ رقابت ایدئالوژیک درون حزبی، به قیمت خون

ملت تمام نشد؟ مگر باز هم «مرگ عدالت سیاسی»، زیربنای جنگ نوادی برای انحصار قدرت سیاسی قرار نگرفت؟ و آیا اتکا ایدیالوژیک مذهبی بدین یا آن کشور، احزاب اسلامی را به عمال جنگ منافع بیگانه گان در درون یک کشور، آنهم به قیمت خون یک ملت، تبدیل نکرد؟ مگر میشود که دست آورد ذلالت فعلی کشور و ملت را مجزا از عمل حزابی دانست که به نام اسلام و حاکمیت شریعت، صرفاً برای انحصار قدرت سیاسی برای این یا آن ملیت، متکی به پشتوانه اقتصادی این یا آن کشور میگردد؟

چرا ما چنین بوده ایم و چرا ما نمیتوانیم «عدالت سیاسی» را به مفهوم آغاز عصر روشنگری برای ملت خویش آغاز کنیم؟ چرا هر نوع رژیم به خنجری تبدیل میگردد که ملت را جبراً به عقب گزایی سیاسی وادار میکند و با گفتن «از بد بدترش توبه»، آرزوی استقرار حاکمیتی را دوباره در ذهن می پروراند که سقوط آن با جشن و خوشی و دهل و اتن بدرقه گردیده بود! آیا این ملت واقعاً همه کمونیست بود که برای حاکمیت «جمهوری دیموکراتیک» جشن گرفت؟! مگر جهاد ملت بیانگر نفرت از حاکمیتی نبود که توهین به مقدسات مذهبییش کرد؟ ولی چرا اکنون همان حاکمیت که ملت در برابرش جهاد کرد، امروز بدان شکر میشود؟! و اگر وضعیت انحصار طلبی سیاسی به همین شکل ادامه پیدا کند، آیا حاکمیت ربانی نیز به خاطره خوش ملت مضمحل شده فردا تبدیل نخواهد شد؟ و آیا نخواهیم گفت که خوب بود، حد اقل به نام افغانستان حاکمیتی وجود داشت که میرفت در اسامبله ملل متحد کرسی کشور را پر میکرد!

چرا نمیتوانیم ایمان به عدالت سیاسی داشته باشیم؟ مگر عصر روشنگری سیاسی را در کشور شعار «عدالت سیاسی» در بر ندارد؟ ملتی که فاقد عدالت سیاسی و حق تعیین سرنوشت باشد، چگونه میتوانیم صرفاً با حاکمیت این یا آن ایدیالوژی نوید نجات آن را بدهیم و چگونه میتوانیم با ایدیالوژیک ساختن حاکمیت یک حزبی، باز هم «مرگ عدالت سیاسی» را کتمان نماییم؟ مگر هویت سیاسی در نظام «عدالت سیاسی» مقدم تر از مبارزه ایدیالوژیک در درون یک جامعه نیست؟ آیا با برده گی ایدیالوژیک سیاسی و مذهبی برای کشور های بیگانه، آنهم صرف برای به دست آوردن پشتوانه اقتصادی و نظامی، میتوانیم ملت و کشور را صاحب حق تعیین سرنوشت اجتماعی و سیاسی آن سازیم؟

تاریخ ملت را اگر میتوان «مرگ عدالت سیاسی» لقب داد، در پهلوی آن اینرا نیز میتوان علاوه کرد که: «مرگ عدالت سیاسی» با برده گی برای بیگانه گان برای ازدیاد قدرت و برای انحصار قدرت سیاسی! با این هارمول میتوانیم ماهیت هرگونه نظام و حاکمیت سیاسی را در افغانستان مطالعه نماییم. در میان اعضای احزاب مارکسیستی این سخن به کلی متداول بود که «بدون پشتوانه بین المللی نمیتوان مبارزه سیاسی کرد»! وقتی آغازش با این ایمان بود، انجامش باید آنطور میبود که دیدیم!

نقش امپراطوری انگلیس به مثابه زیربنای تشکل تاریخ سیاسی کشور، رقابت روس ها و انگلیسها در وجود حاکمیت های سیاسی شاهان، جنگ بلوک «شرق» و «غرب» باز هم در چوکات حاکمیت سیاسی افغانستان و رقابت ایران و عربستان و هند و پاکستان و روسیه و دیگران باز هم در قالب حکومت افغانستان، بیانگر موجودیت «مرگ عدالت سیاسی» در کشور است. با ایجاد «مرگ عدالت

سیاسی»، حکومت ها ملت و قدرت مردم را از دست میدهند؛ در همچون حالت برای سرکوبی رقیبان، حاکمیت انحصاری هم باید خصم ملت باشد و هم جنگ بالفعل با دشمنان سیاسی خویش داشته باشد. در همچون حالت اتکا به بیگانه گان معقول ترین سیاست است که هر حکومت و هر زمامدار بدین سیاست متوسل شده است و فعلاً اتکا به پول و زور بیگانه گان، یگانه اصل برای بقای حاکمیت انحصاری در افغانستان، تلقی میگردد. مجاهدی که چهارده سال در برابر «ارتش سرخ» خون داده است، امروز در میدان هوایی بگرام در عقب دروازه مشاور روسی پهره ایستاده است و با کمال خونسردی از تو تقاضا مینماید که «آهسته راه برو که مشاور صاحب خو (خواب) است!»؛ چون ربانی - مسعود، جنگ انحصار قدرت سیاسی با اقشار ملت دارند!

حاکمیتی که دشمن اقشار ملت باشد، سرکوبی این اقشار به مثابه بقایش مطرح میشود. اگر روسیه باشد یا هند یا انگلیس یا عرب یا ایران یا هر کس دیگر، وقتی حاضر اند که دشمنان اجتماعی آن را نابود کنند، حیثیت و شرف سیاسی و ملی یک ملت فدای قدمهایشان!

آلوده شدن جنبشهای روشنفکری نیز به همین علت بوده است. آن حزبی که صادقانه برای نجات ملت مبارزه سیاسی مینمود، در فردای وابسته گی ایدیالوژیک خویش به اتحاد شوروی، با کمال ایمان به صداقت و راه ایدیالوژیک خویش و با کمال ایمان به سیاست انترناسیونالیستی «اتحاد شوروی»، مردم را برای این میکشت که آنها را اخلاقاً بدین متقاعد سازد که به صداقت آنها ایمان داشته باشند و اگر کسی در برابر راهی واقعاً صادقانه و خیرخواهانه آنها قرار میگردد، جز کودن و مرتجع چیزی دیگری نیست و باید به «گورستان تاریخ» سپرده شود. تاریخ این را به حافظه دارد که تمام کشتار ها در جریان جنگ ایدیالوژیک با ملت، از عقب یک صداقت ناب و ایمان به سرنوشت خوب و شگوفان ملت به عمل آمده اند؛ یعنی این تراژیدی برای این طیف به نام روشنفکری، محصول عقب مانگی جامعه برای درک نکردن جهان بینی و ایدیالوژی آنها تحلیل می شد. با تحلیل روانی کشتار ایدیالوژیک در هر جامعه سوسیالیستی به همین نتیجه میرسیم که کمونیستان، با دنیای عاطفی برای بهبود سرنوشت ملتها، دست به خونریزی و کشتار زده اند. بی مفهوم بودن محکومیت اخلاقی این کشتار برای کمونیستان، صرفاً به علت صداقت اندیشه بی شان برای «جامعه شگوفان» بوده است (*).

اینان صادقانه پذیرفته اند که فقر اجتماعی را صرفاً با حاکمیت کمونیستی میتوان ریشه کن کرد؛ چون معتقدند که برای «تیوری انقلابی به حزب انقلابی ضرورت است» بنا، کشتار برای حاکمیت یک حزب «انقلابی پیشاهنگ»، امریست طبیعی و آنانیکه نمیدانند که اینها چقدر صادقانه برای ملت میرزمند، باید نابود شوند.

سرنوشت حاکمیت های مارکسیستی از طریق کودتا هایی که نقش سازمانهای استخباراتی در آن شریک باشد، مطلقاً وابسته گی بدون چون و چرا به قدرتهای بیگانه را نشان میدهد. انقلاب اکتوبر، انقلابی بود که با پشتوانه مردمی به پیروزی رسید و به همین خاطر بود که با نیروی مردمی توانست دشمنان داخلی و خارجی خویش را شکست بدهد، یعنی انقلاب اکتوبر و لنینیزم برای جامعه شوروی یک واقعیتی بود که متن جامعه بدان آگاه بود؛ ولی وقتی لنینیزم به

(*) تحلیل فلسفی این وضعیت بحث طولانیست، ولی صرفاً همینقدر تذکر داده میشود که خلا، میان سطح شعور فرهنگی و دینی جامعه و نبودن خدا در جهان بینی مارکسیزم، تضاد را با دستان خود حکومت مارکسیستی در جوامع ایجاد میکند که بازده آن همیشه مقاومت اجتماعی بوده است؛ اینها واقعاً معتقد به نبودن خدا در جهانند، جنگ ایدیالوژیک آنها صادقانه از عقب آرمان خیرخواهانه برای مردم معتقد به خدا صورت میگيرد!

مرحله صدور خویش در جوامع دیگر رسید، از حالت درک واقعیت اجتماعی خویش بیرون شد و صرفاً به عنوان يك تيوری ذهنی، زیر بنای کودتای مارکسیستی در جامعه ما قرار گرفت. با کودتای کمونیستی «ارتجاع» و «امپریالیزم خونخوار» از صحنه نابود گردید؛ ولی در فردای پیروزی شعار «اعمار جامعه سوسیالیستی» داده شد و حتی مثل حفیظ الله امین توقع برده شد که «جامعه سوسیالیستی» را در دارازنای عمر يك نسل به وجود آرند و خود شان نیز شاهد آن باشند! ولی بعداً «رفقای تیورسن مشاور» گفتند که نه شما اشتباه میکنید، شما هنوز به مرحله «انقلاب ملی- دیموکراتیک» قرار داشته و هنوز از مرحله اعمار جامعه سوسیالیستی خیلی ها فاصله دارید. ببرک کارمل، با همین تصحیح تیوریک و ارتش سرخ، آغاز به کار کرد! واقعیت دیگر این بود که سوسیالیزم وقتی به مرحله صدور انقلاب رسید، برای جوامع دیگر از ماهیت واقعیت اجتماعی خویش که برای ملت روس داشت، به ماهیت امپراطوری انگلیس و تزار روس تغییر شکل داد. صدور انقلاب جز تقویت پایه های «انقلاب اکتوبر» به نفع منافع ملی ملت روس (نه خلق شوروی)، چیز دیگری نبود. تحمیت ایدئالوژیک ملت‌های بیگانه برای تقویت انقلابی که به ضد انقلاب تبدیل شده بود، یگانه امکانی بود که برای منافع «اتحاد شوروی» وجود داشت. به همین علت بود که خواب طلایی «تسخیر افغانستان» از امپراطوری تزاری به سیاست استیلا گرانه، انترناسیونالیزم پرولتری اتحاد شوروی به میراث رسید. شعار بدون مرز بودن سرزمین زحمت کشان و کارگران، یگانه تحمیت ایدئالوژیک بود که مرز های دیگر کشور ها و کشور افغانستان را به روی سیاست عظمت طلبی این کشور باز میکرد. (*)

افغانستان زیر قدم‌های ارتش سرخ قرار گرفت و جنگ برای حرکت به جانب «آب‌های گرم» زیر بنای سیاست نفاق اجتماعی روس‌ها را در افغانستان تشکیل داد. سرمایه گذاری برای تحریک احساسات ملیتی، اگر از يك جهت سیاست مقابله با سیاست توسل به جنگ مذهبی جهان «غرب» بود، از جهت دیگر، جبهه مقاومت ملی و یکپارچه را در برابر «جمهوری دیموکراتیک» نیز از میان بر میداشت. تحریکات ملیتی به گونه های مختلف به عمل می آمد و تقسیم بندی سرزمین افغانستان به زون‌های مختلف، بیانگر سیاست نفاق اجتماعی اتحاد شوروی نیز بود. اعلان نمودن ملیت پشتون برای ببرک کارمل تاجک، سیاست مکارانه روس‌ها را به نمایش میگذارد. این سیاست بیان میدارد که حمایت از يك ملیت و بعداً حرکت سیاسی به جانب ملیت دیگر، صرفاً برای رسوخ در مناطق قبایل پشتون نشین بود. بازار پر رونق «وزارت سرحدات و قبایل»، بودجه غیر قابل شناخت و کنترل این وزارت و آنطرف ایجاد «مرکز انسجام امور ملیت هزاره»، همه و همه دامن زدن مسایل ملیتی، برای کتمان نمودن جامعه اصلی مورد حمایت روس‌ها را هویدا میسازد؛ ورنه روس‌ها چه مجبوریتی داشتند که برای ببرک کارمل، سیاست جعل ملیت را به کار گیرند؟! و وقتی «احمد شاه مسعود» میراث خوار «جمهوری دیموکراتیک» میشود، اینجا دیگر هیچ شکی باقی نمی‌ماند که روس‌ها برای بقای حضور خویش در افغانستان، کاملاً به سیاست حمایت از يك ملیت متکی هستند و این همان سیاست امپراطوری انگلیس بود که برای بقای حیات مهره دست نشانده سیاسی خویش، ظاهراً يك ملیت را مورد حمایت خویش نمودار میکرد. احمد شاه مسعود زمانی میتواند به صفت عنصر سیاست و حضور

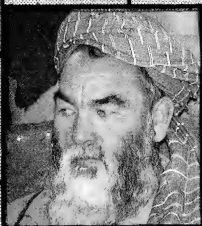
روس‌ها در افغانستان باقی بماند که صاحب پشتوانه اجتماعی شود. روشن است که جوامع پشتون و هزاره و ازبک، هیچگاهی این امتیاز را برای «مسعود» نمیدهند، الی اینکه روس‌ها بعد از ایجاد تفرقه و تضاد خصومت آمیز میان ملیت ها، این مهره را یگانه مدافع ملیت تاجک معرفی میکرد و بعداً با پشتوانه اجتماعی يك ملیت و به بهای «مرگ عدالت سیاسی» برای دیگران، به حضور سیاسی خویش در افغانستان نایل میشدند.

این سیاست، یگانه زیر بنای تاریخ سیاسی ملت افغانستان را تشکیل میدهد که باعث مبتذل شدن هر جنبش ملی و آزادیخواهی شده و به همین خاطر است که هر مقاومت اجتماعی اقشار ملت برای ایجاد عدالت سیاسی، اولتر از حاکمیت، مواجه با دشمنی نیروهای استعماری گردیده است؛ چون ضمیمه عدالت سیاسی، وحدت ملی کشور بوده و وحدت ملی، نابود شدن پایه های سیاست استعماری در کشورهاست. سنت انحصار قدرت سیاسی برای این یا آن ملیت، محصول سنت وابسته گی حاکمیت به سیاستهای استعماری وقت است. واقعیت انکار ناپذیر اتکا به بیگانه گان برای یکه تازی قدرت سیاسی و اجتماعی در کشور، دامن هر جنبش دینی و ضد دینی را آلوده کرده و به همین لحاظ است که ابتذال روشنفکری کنونی در جامعه، بزرگترین تراژیدی سیاه برای خموش شدن آرمان «عدالت سیاسی» در کشور است.

جنگ خونین اجتماعی کنونی، تاریخ مکتوم چند صد ساله ملت است. مابرای پیروزی در جنگ انحصار قدرت، با پاک ترین اعتقادات و مقدس ترین ایمانهای جنبشهای سیاسی و فکری خویش بازی کرده ایم. این امر ماهیت هر جنبش سیاسی را بعد از حصول به پیروزی آن نشان میدهد. جنبش های فکری و روشنفکری ما صرفاً تا پیروزی، انقلابی و مردمی و دینی بوده اند؛ ولی در فردای پیروزی، «مرگ عدالت سیاسی» به یگانه آرمان جنبش برای حاکمیت انحصاری و یکه تاز، تبدیل شده است. «احمدشاه مسعود»ی که برای حاکمیت اسلامی میخواست نظام جمهوری سردارمحمد داود را با کودتا ساقط کند، امروز بعد از پیروزی، بنیانگذار فاشیسمی میشود که سیاه ترین لکه، ننگ را در تاریخ سیاسی کشور به وجود می آورد. دست آورد این «اخوانی»، دو آتش، اینست که روس‌ها را بعد از شکست در برابر ملت، بازهم به صفت مشاورین جنگ خویش برای قربانی کردن ملت، داخل پایتخت کشور مینماید و با ایستاده کردن «مجاهد چهارده ساله» به صفت پهره دار مشاور روس، به شخصیت مقاومت ملی و اسلامی يك ملت تف اهان و نفرت را می اندازد؛ و ای کاش این عمل صرفاً منحصر به اهانت يك ملت و آرمانهایش باقی نمی‌ماند؛ ما باز هم شاهدیم که «مرگ عدالت سیاسی» بازهم زیربنای جنبشها را تشکیل میدهد.

عصر شب را در کشور ما «مرگ عدالت سیاسی» تشکیل میدهد. عصر روشنگری برای ما با شعار «عدالت سیاسی» آغاز میشود. ما به آن روشنفکر و جنبش روشنگری ضرورت داریم که با ایمان و صداقت تمام بیان دارد که جنگ اجتماعی در افغانستان به قیمت برده گی برای بیگانه گان و به بهای مرگ عدالت سیاسی برای ملت آن تمام شده است. رستاخیز اجتماعی و سیاسی این ملتی در حال زوال و نابودی، صرفاً با آن اندیشه و منطقی امکان پذیر است که ایمان و تقوا و برادری انسان در خلقت را از زیر عیا و قبا ی مذهبی شیخ

(*) امروز در جمهوری اسلامی ایران برای صدور انقلاب شعار «اسلام مرز ندارد» را میدهند. واقعیت نیز همین است که اسلام مرز ندارد؛ ولی تجربه نشان داد که ایران هم مرز دارد و هم جیبها و بدون مرز بودن اسلام صرفاً از جانب ایران به طرف دیگر کشور هاست، والی هیچ کشوری نمیتواند برای برداشتن مرز های ایران برای ورود سیل مهاجرین آواره اش در این کشور، گامی به جلو بماند!!



فقدان منطق اسلامی و انسانی

گرفته بی از سخنرانی رهبر شهید در مراسم تجلیل از اولین سالگرد پیروزی مجاهدين ۱۳۷۲/۲/۸ (برگرفته از کست رادیویی)

... اینجا برای شما بطور واضح میگویم که دشمنی ملیت ها فاجعه بزرگی در افغانستان است. اینجا باید برادری ملیت ها مطرح گردد؛ حقوق خواستن برای ملیت ها هم یعنی برادری خواستن برای ملیت ها؛ دو برادر وقتی که در يك خانه زنده گی میکنند، هر کدام برای خود حق قایل است؛ یعنی که در خانه این برادر هم حق دارد و آن برادر هم حق دارد. این کار به معنای برادریست، نه دشمنی. ولی این عناصر جاه طلب و قدرت طلب اند که از این مسأله به عنوان تحریکات نژادی و به عنوان این و آن هدف دیگر استفاده می کنند تا قدرت شان حفظ بماند ... من اینجا، این مسأله تاریخی را برای شما میگویم تا بدانید که این قدرت طلبان چرا با شما دشمنی دارند. و جای تأسف از کسی است که خود را استاد الهیات میدانند و می آید با مردم ما با این باور و به این شکل برخورد میکند. بلی، آقای ربانی، بعد از جنگ افشار، وقتی که پاکستان میرو، راز این دشمنی را با قاضی حسین احمد مطرح میکند؛ شما ببینید که باور های غیر اسلامی سر از کجا در می آرند. ربانی برای قاضی حسین احمد میگوید که این مردم بسیار جانی اند! شما (هزاره ها) را میگوید. در حالیکه از روزی که اینها تحت عنوان اسلام آمده و اینجا حاکم شده اند، هشت جنگ را بالای شما تحمیل کرده اند، باز هم چرا شما جانی اید؟ ربانی میگوید که اینها از اولاده های چنگیز خان هستند که هفتصد سال پیش در افغانستان جنگ کرده اند! این را آقای ربانی بعد از قضیه افشار، با قاضی حسین احمد در پاکستان میگوید! بعد از قضیه افشار که افتضاح شان در دنیا بالا شد و جنایت شان در دنیا منعکس گردید و همه دانستند که اینها چقدر جانی اند و چقدر جنایت کرده اند، آقای ربانی می آید و استناد تاریخی میکند که شما مستحق این جنایت و مستحق این ظلم هستید! چونکه شما اولاده چنگیز هستید. این را آقای ربانی میگوید که در مصر تحصیل کرده و در دانشگاه کابل الهیات تدریس میکند!

اول این آدم بیسواد و از تاریخ بی خبر، فیداند که شما بومی ترین مردم افغانستان هستید؛ قبل از آنکه چنگیز به افغانستان حمله کند، شما در اینجا بودید و در بامیان جنگ شدید را شما کردید. این اولین حرف است که نشان میدهد وی از تاریخ کاملاً بیخبر است. گذشته از آن ما از آقای ربانی باز خواست میکنیم که بگیریم این باور تو درست بود و اینها اولاده چنگیز اند و چنگیز هم در بامیان آمده و جنایت کرده است؛ حالا تو با کدام منطق اسلامی و الهی، هفت صد سال بعد می آیی و انتقام این جنایت را در افشار میگیری؟ این کار با کدام منطق اسلامی و انسانی سازگار است؟

... اینجا است که روشن میشود چرا آقایان با شما دشمنی دارند و چرا تمام هم و غم شان متوجه این است که شما را از بین ببرند؛ چون این باور تاریخی را دارند و با این باور تاریخی است که شما را میکوبند!...

محسنی ها و سیاف ها بیرون بکشد و جنگ نژادی این مذهبپون معظم و مطهر را به جنگ عدالت سیاسی برای ملت تبدیل کند. جنبش روشنگری با شعار و ایمان واقعی به «عدالت سیاسی» آغاز خواهد شد.

ب : سطح سواد جامعه :

در جامعه یی که يك فیصد با سواد دارد، زمینه سازی انقلاب از طریق پخش مسایل تیوریک میان «توده های وسیع» کاریست که کلاً متکی به خوشباوری ذهنی است. به همین علت است که جنبشهای سیاسی ما بدون زمینه اجتماعی بوده و مبارزات سیاسی همیشه به شکل رقابت میان يك فیصد باسواد جامعه که در احزاب مختلف تنظیم بوده اند، مطرح شده است.

قشر باسواد جامعه زیربنای هر حرکت آگاهیبخش و انقلابی را تشکیل میدهد؛ ولی باید همیشه مدنظر داشت که اصطلاح «باسواد»، همچون اصطلاح «روشنفکر» در جامعه ما از مفهوم واقعی خویش کاملاً به دور بوده اند. معیار درک سواد برای ما همان «مکتب خوانده» و یا «تحصیل کرده» ها بوده است. سطح نهایی در چه تحصیل در کشور به درجه لیسانس است و برای ادامه تحصیلات عالی به درجه ماستری و دوکتورا باید به کشور های خارجی پناه ببریم. شاید به علت همین عقده شخصیت علمی است که بعضی ها با نوشتن «دوکتور» در جوار نام شان، خواسته اند هم طیب بودن خویش را بیان دارند و هم شخصیت علمی دوکتورا را بخیه به شخصیت موهوم خویش نمایند!

نباید فراموش کرد که ما همین خط خوان را هم باسواد گفته ایم و هم روشنفکر! قابلیت این اشخاص را برای خوانش خط، به مفهوم سواد درک آنها از مسایل اجتماعی و اهلیت آنها برای چشم و چراغ بودن جامعه قبول کرده ایم. در جامعه یی که ۹۹ فیصد آن کور است، يك فیصد بینای آن، که قادر به دیدن است، ولی از فهمیدن و درک کردن خیلی ها فاصله دارد، آنقدر باید ارزش داشته باشد که هم با سواد معرفی شود و هم روشنفکر! غافل از اینکه هر خط خوان با سواد و هر باسواد روشنفکر شده نمیتواند. روشنفکر، همان پیش قراول عصر روشنگری است که تمام سنتهای عصر شب را به قسمی وارونه میکند که نه تنها هیچ ارزش جامعه را نابود نکرده، بلکه ارزشی را ایجاد میکند که به مفهوم راه برای حرکت به سوی فردا تلقی میشود.

روشنفکر همان فردیست که جامعه و اعتقادات آن را باره خویش، در مسیر تکامل و «شدن» قرار میدهد. روشنفکر رهنماست، علامه راه است و در يك کلام هم راه و راهنماست و هم علامه راه. خودش راه ایجاد میکند، خودش هدایت میکند و بعد از طی مسیر به قدر توانش، در فرجام راهش به علامه راه تبدیل میشود؛ یعنی اگر بیشتر رفته نتوانسته است، حد اقل نشان داده که راه تا کجا رسیده است.

مامکتب خوانده خویش را که خط خوان شده است ولی سواد نوشتن را ندارد، به با سواد و روشنفکر تعویض کرده ایم. يك فیصد مکتب خوانده و تحصیل کرده ما هم سیاستمدار بوده، هم بیوروکرات بوده، هم دستگاه اداری و قضایی و قانونگذار بوده، هم اخوانی بوده، هم کمونیست بوده، هم خنثی بوده، هم مصلح بوده و هم مولوی و آیت الله بوده! همه شامل همین يك فیصد با سواد جامعه میشوند. ۹۹ فیصد دیگر چشم و گوش شان به جانب همین يك فیصد «باسواد» است. و اما این يك فیصد چگونه تربیه میشود و به کار گماشته میشود:

آنکه خدا دشمنی حاکمیت را در قبال جامعه اش از بین برده و به فضل خدا نژاد و موقف سیاسی و اجتماعیش همدریف به «خرابارکش»

نشده و در های مکاتب به رویش باز بوده، بعد از هفت ساله گری مکتبی شده است، تا صنف دوازدهم درس خوانده و بعد با شخصیت «دوازده پاس» و یا با قلمبه انگریزی گویی «یکلوریاس» بستر احساس شخصیت کرده است. اگر لیاقت داشته شامل دانشگاه شده و اگر «کانکور زده» شده، کمر را برای یافتن کار رسمی گره زده تا «مامور» شود! برای این یکی همین شخصیت تحصیلی و موقف اداری، فرجام و معراج بوده و بعد از آن برای آموزش «سواد اداری»، بعد از صدها تفسیر و توهین آن مامور سابقه دار «صنف شش پاس»، قادر به درک کار بخش اداری مربوطه خویش شده است؛ و اما همچون آن مامور تا صنف ششم درس خوانده، عقده کمبود شخصیت علمی خویش را به وسیله ابراز غرور از کهنه گی و بلدیت در کار اداری، بر سر آن مامور تازه وارد «فاکولته یی» باز کرده است!

این یکی «فاکولته پاس»، یا معلم شده که آینده سوادش را میان نصاب تعلیمی مکاتب به خاکستر تبدیل کند و یا انجیر شده که بازهم برای پروژه های پلان دو هزار ساله دولت خویش به طراحی دست بزند و عمر خویش را در فلان وزارت یا ریاست ساختمانی تا پای مرگ در چوکات اداری- مسلکی به سر رساند!

بهترین قشر با هویت و تشخص و با شأن و دبدبه یا حقوق خوان بوده و یا داکتر: آن یکی برای وجهه صلاحیت قضایی و جزایی و این دیگری برای وظیفه و نقشش در وضعیت اجتماعی افراد ملت فقیر میان امراض و مرگ! اگر این دو صادق بوده اند، فرشته انگاشته شده و اگر خاین و تاجر شده اند، تعمیر و بنگله شان در فلان کارته، زیبای پایتخت، محصول معامله شان با صحت و حیات آدمها بوده است. آن یکی حق شان را زیر پا کرده تا ناحق را بر حق جلوه دهد و این یکی با حیاتشان به خاطر خالی کردن جیبشان بازی کرده است. آن یکی بعد از وقت رسمی در دارلوقاله نشسته است و این یکی در معاینه خانه! یعنی تحصیل در ذات خویش يك کسب بوده است. اگر آن طفل فقیر رفته است شاگرد مستری و خباز و نجار... شده است، این یکی شاگرد مکتب شده است که در فردای زنده گی خویش صاحب کار «آبرومندان» باشد؛ که هم نام داشته باشد و هم نان! کسب صاحب نام و نان، شاگرد نشستن در مکتب تلقی شده یعنی این جنبه تحصیل و مکتب و سواد بالاتر از جنبه چشم و چراغ بودن برای عدالت و انسانیت جامعه مطرح شده است.

خواب مهره بیوروکراسی بودن، و بعداً ارتقای اداری و بلند رتبه شدن، یگانه ایدیال يك فیصد تحصیل کرده ما را تشکیل میداده است. وقتی تحصیل و علم برای ما در سطح وجهه اداری و شخصیت بیوروکراتیک مطرح بوده باشد؛ چگونه میتوان امید بدان داشت که دستگاه های اداری و اجرایی و قضایی دولت، زمینه یی رشد شخصیت علمی و روشنفکری ملتی بوده که ناکاره گی و بیعدالتی و ولنگاری زمامداران آن داغ ننگ سیاسی در تاریخ سیاسی آن است؟ حاکمیتی که صرف مطابق به ظرفیت جذب دستگاه اداری خویش شاگرد تربیه میکرد، چگونه میتوانست که تعلیم و تربیه را به مثابه رکن اساس زنده گی و فرهنگ روشنگری يك ملت قرار دهد؟ حاکمیتی که انحصار قدرت سیاسی، شالوده زیست اجتماعی آن را تشکیل بدهد، چگونه ممکن است که طرفدار رشد سطح شعور علمی، فرهنگی، سیاسی و اجتماعی ملت خویش باشد؟ مگر شیر خر در حلق همچون حاکمیتها رفته است که با پول و بودجه خودش و با گسترش و رشد سطح تعلیم و تربیه، ملت آگاه را به دشمن آشتی نا پذیر خویش تبدیل کند؟ مگر زمامدار مترجم «ملانصر الدین» است که با ایمان به عدالت سیاسی و دادن حق تعیین سرنوشت برای ملت،

ریشه خود را از درون يك ملت بکند؟ مگر ۹۹ فیصد بیسواد يك ملت ۱۴ میلیونی، سیاست آگاهانه زمامداران برای بقای حاکمیت ضد مردمی شان نبوده است؟ آیا تبدیل کردن این فیصدی خیلی ها ناچیز تحصیل کرده ها به پشتوانه معنوی و مسلکی يك ملت، خودش بیانگر دشمنی آگاهانه با ملت و تاریخ آن نیست؟

خواب بودن يك ملت، بیانگر سیاست حاکمیتها و زمامداران دشمن ملتهاست. زیر بنای هر فقر اجتماعی و هر رکود اجتماعی را سیاستی تشکیل میدهد که مدافع آن حاکمیت ارتجاعی و مخالف با حق تعیین سرنوشت مردم و حضور شان در سیاست يك کشور است. «عصر شب»، محصول حاکمیت و سیاست ارتجاعی آن است. «عصر شب»، بازده سیاست اجتماعی زمامدارانیست که صرفاً با تحمیل سیاسی و اجتماعی توده ها، بقایشان را مشاهده میکنند. و روشنفکر کسیست که فریاد عصر روشنگری را باید در قلب همین سیاهی و خصومت دیوانه وار حاکمیتهای ارتجاعی بلند کند.

نشر دیگر تحصیل کرده های ما را مجتمع دیگری تشکیل میدهد که میتوان لقب «کارکنان رسمی مطبوعات» را بدان داد. در جوار این قشر، گروهی از اشخاص وجود دارند که به گفته «ژان پل سارتر» چون شایسته هیچ کار دیگر نبوده اند شغل شانرا با اندکی خجالت یا «نویسنده» مینویسند یا «شاعر»! در این گروه فلان داکتر و فلان انجنیر و یا محصل زراعت و وترنری و زمین شناسی نیز اسم مینویسند. این کسب بدون مسلک به قریحه شاعری و نویسنده گی و به بخت و اقبال و استعداد تعلق دارد! آن طبیب فاقد شخصیت به ژورنالیست و مجله دار تبدیل میشود و بعداً به مفسر سیاسی که از طبیب بودن همانقدر بهره برایش رسیده است که دوکتور... بنویسد که يك تیر و دونشان شود! آن شاعر و یا نویسنده دیگر که تا هنوز عقده تمام کردن مکتب را نیز احساس نکرده است، از این فن باید به نام و نان برسد! آن یکی چخوف را معیار حقانیت خویش قرار میدهد و این یکی اگر هیچکسی را نیافت، ماکسیم گورکی را به شکل مخفی در درونش زنده نگهدارد. جنگ شهرت و نان و شخصیت از ورای مطبوعات و نشریه و شعر و داستان و مقاله، آنگاه ماهیت آلوده گان را به نمایش میگذارد که برای هر دهل، رقص خاص آن را تمرین مینمایند. و با تأسف که مطبوعات را همین گروه انحصار نموده و در نظامی که گرفتن نام دیوکراسی و عدالت به مثابه گناه کبیره تلقی میگردد، بازار مطبوعات را همین جنس ها پر میکنند.

در نظام سیاسی که دشمن عدالت و هویت انسانی جوامع است، چگونه میتوان با فریاد حق و عدالت و با گفتن اینکه تف بر تو ای زمامداری که عصر شب و خفتن ملت و مرگ عدالت سیاسی را به قاعده استمرار حاکمیت خویش تبدیل کرده ای و تف بر تو ای نظامی که جزحقات و ذلالت، دیگر چیزی برای شخصیت و هویت انسانی يك ملت نداده ای؛ در بازار رجاله گی سیاسی و مطبوعات و به لجن کشیده شدن فرهنگ، فریاد آگاهی و بیداری ملت را بلند کرد که سیاست فرهنگی حاکمیت ها «مژه که آمد بهار» بوده و ایمان و مسئولیت «فرهنگی»، جنگ رقابت برای تجارت نام و نان؟! و ضمیمه کنونی يك فیصد تحصیل کرده ما، طبیعی ترین حالت

در نظام سیاسی است که به اندازه نوك سوزن ایمان به عدالت سیاسی و هویت حقوقی و انسانی اقبال ملت ندارد. مسئولیت و تعهد را رژیم هایی میتوانند از ذهن باسواد جامعه بگیرند که ماهیت تعلیم و تربیه را صرفاً به رقابت بیوروکراتیک میان تحصیل کرده ها تبدیل کنند. بزرگ شدن دستگاه بیوروکراتیک در ذهن تحصیل کرده های يك ملت، فاجعه مرگ رسالت روشنفکری در يك جامعه است؛ چون تحصیل کرده ها دیگر به قاعده رشد جنبش روشنفکری در جامعه تبدیل نشده، بلکه به قاعده خواست سیاسی و پالیسی های اداری و اجتماعی حاکمیت سیاسی تبدیل میگردند. در این حالت، حاکمیت

است که به ایدیال آنها تبدیل میشود، نه ملت و سرنوشت عدالت اجتماعی و سیاسی آن. حاکمیت وجود دارد، پالیسی های مختلف اجتماعی آن نیز وجود دارند، کادریهای فنی واجتماعی نیز مطابق به معیار ضرورت و جذب ادارات دولتی تربیه میشوند و به خدمت گرفتن اشخاص مسلکی در دوایر رسمی، به مثابه ختم تمام تعهد و مسئولیت برای يك کادر تلقی میشود، بازار حاکمیت و کارمند دولتی گرم است؛ ولی آنچه که وجود ندارد احترام به شخصیت سیاسی ملت برای حق تعیین سرنوشت آن از طریق حاکمیت سیاسی است. ملت با فقر و محرومیت در بزرگترین تنگنای زنده گی اجتماعی خویش قرار دارد؛ ولی سیاستهای اجتماعی حاکمیت آنقدر بیگانه با زنده گی و فقر و مصیبت اجتماعی ملت است که گویی در دو جهت کاملاً مخالف در حرکت اند؛ یعنی ملت چیزی است و حاکمیت چیز دیگر و دستگاه بیوروکراسی چیز دیگر! ملت با هویت فقیر ترین ملت دنیا جان میدهد، قشر تحصیل کرده جذب شده در دستگاه بیوروکراسی دولت سرنوشت خودش را وابسته به ملت ندیده چون دهنی برای رزق جیره وار حاکمیت است و حاکمیت، تنها به و سیله دستگاه بیوروکراسی خویش است که قشر تحصیل کرده را از ملت گرفته است، و همین قشر حایل میان ملت و حاکمیت است که ملت را از حاکمیت و حاکمیت را از ملت جدا کرده است؛ به همین علت است که ملت زمینه جنبش روشنگری خویش را از دست میدهد و صد سال حاکمیت سیاسی بدون هراس از آگاهی ملت و خیزش اجتماعی آن، ادامه پیدا میکند تا بالاخره به انفجاری منجر میگردد که بی سرنوشتی مطلق يك ملت فقیر، با جنگ داخلی و اجتماعی، به شخصیت ملی و بین المللی آن تبدیل میشود.

ملت به هر کادر خویش احترام دارد. ایمان تحصیل کرده ها به شخصیت بیوروکراتیک، باعث احترام جامعه بدین شخصیت نیز میشود. در کرچه بی که رئیس یا مدیر یا مامور زنده گی میکند، همان کرچه به نام منطقه یا جای یا کرچه رئیس یا مدیر فلاتی یا مامور فلاتی مسمی میشود. این احترام به شخصیت بیوروکراتیک تحصیل کرده ها، هم قریب ذهن ملت را نشان میدهد و هم نقش اساسی دستگاه اداری دولت را برای خدمت به ملت (البته خدمت برای ملت در صورتی امکان پذیر است که حاکمیت عادلانه سیاسی وجود داشته باشد)؛ ولی حاکمیت ارتجاعی و انحصاری، و جهه شخصیت اجتماعی يك کارمند دولت را به وسیله رقابت و یا جنگ بیوروکراتیک تحصیل کرده ها تبدیل میکند. ایجاد رقابت بیوروکراتیک صرف برای وابسته کردن تحصیل کرده ها به دستگاه اداری حاکمیت و پالیسیهای سیاسی و اجتماعی آن است. بی جهت نبوده است که کارمندان برای ارتقا به مقام ریاست و یا مقامهای بالاتر بیوروکراتیک، حتی به شرف و حیثیت خود و فامیل خویش خیانت کرده اند!

بزرگ شدن شخصیت بیوروکرات در جامعه، کاملاً به سیاست اجتماعی حاکمیتهای ارتجاعی تعلق دارد. حاکمیتها برای اینکه زمینه اجتماعی جنبش روشنفکری را از ملت بگیرند، ناگزیرند که جنبه شخصیت بیوروکراتیک تحصیل کرده ها را آنقدر بزرگ سازند که مؤثریت حرکت روشنفکری آنها اصلاً معادل به حماقت و به «بوی قورمه از سر آمدن» تعبیر شود؛ یعنی انسانی که تلاش نمینماید که رئیس وزیر شود، سخت احمق است که تلاش مینماید تا انقلابی شود و ملت را آگاه بسازد! این ذهنیت را در برابر جنبش روشنفکری و روشنگری، زمانی میتوان درنزد ملت ایجاد کرد که شخصیت بیوروکراتیک تحصیل کرده ها و در مجموع دستگاه اداری و اجرایی دولت، به مثابه بزرگترین ایدیال ملت و تحصیل کرده ها تبدیل شود؛ یعنی انقلاب بیوروکراتیک از طریق رشد شخصیتهای مسؤول و متعهد در نظام و سیستم حاکمیت ارتجاعی و ضد مردمی، شکل مسالمت آمیز انقلاب اجتماعی تلقی گردد! (ادامه دارد)

نیایش

خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست، و ایمان مرا به کاملترین مراتب ایمان برسان، و یقینم را فاضلترین درجات یقین ساز، و نیتم را به بهترین نیتها و عملم را به بهترین اعمال ترفیع ده. خدا یا به لطف خود نیتم را کامل و خالص ساز. و یقینم را ثابت و پا برجای دار و بقدرت خود آنچه را که از من تباه شده اصلاح فرمای. بار الهی، بر محمد و آلش رحمت فرست و مهماتم را که با عث دل مشغولی من است، کفایت کن و مرا بکاریکه فردا، از آن مورد سؤال قرار میدهی بگمار و روز گارم را در آنچه برای آتم آفریده ای مصروف دار، از غیر خود بی نیاز ساز و روزیت را بر من بگستر و به نگاه کردن به حسرت در مال و منال و جاه و جلال توانگرانم دچار مکن و عزیزم گردان و گرفتار کهرم مساز و برپنده گی خود راضی کن و عبادتم را بسبب خودپسندی تباه منمای. و خیر را برای مردم به دستم روان کن. و کار نیکم را به منت نهادن باطل مگردان و اخلاق عالیه را بمن مرحمت فرمای. و مرا از تفاخر و مباهات نگاهدار.

خدا یا بر محمد و آلش رحمت فرست، و مرا در میان مردم به درجه ای ترفیع مده مگر آنکه به همان اندازه پیش نفس خویشم پست گردانی، و عزتی آشکار برآیم بوجود میاور، مگر آنکه به همان نسبت پیش نفس خویشم خوار سازی.

خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست، و از هدایتی پرسود و گرداینده به مقصود برخوردارم ساز که روشی دیگر بجای آن نگزینم و از طریقت حقی که از آن منحرف نگردم و از نیت صوابی که در آن شک نکنم و مرا تا آنگاه که عرم بهجامه خدمت در راه طاعت تو باشد زنده بدار- پس هر زمانی که بیم آن رود که مزرع عرم چراگاه شیطان گردد پیش از آنکه شدت غضبت بسوی من بشتابد یا خشم بر من مستحکم گردد، مرا بسوی خود فراگیر.

خدایا هیچ خونی که بر من عیب شمرده شود باقی مگذار، جز آنکه آنرا اصلاح کنی و هیچ صفت نکوهیده ای را بجای من مگر آنکه آنرا نکوسازی. و هیچ خصلت کریه ناقصی بر جای مگذار، جز آنکه آنرا کامل کنی.

خدایا بر محمد و آل محمد رحمت فرست و شدت کینه کینه توزان را در باره من به محبت، حسد متعدیان را بمودت، و بدگمانی اهل صلاح را به اعتماد، و دشمنی نزدیکان را به دوستی و بدرفتاری خویشان را به نیکوئی و بی اعتنائی اقربا را بنصرت، و دوستی مجامله کارانرا به دوستی حقیقی و اهانت مصاحبان را به حسن عشرت و تلخی ترس از ستمکاران را بشیرینی امنیت مبدل ساز. خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست، و مرا بر کسی که درباره ام ستم کند دوستی و بر آنکه با من مخاصمه کند زبانی، و بر آنکه عناد ورزد پیروزی نی قرار ده، و در برابر آنکه با من مکر کند مکرری و بر آنکه مرا مقهور خواهد قدرتی، و بر آنکه مرا عیب کند و دشنام گوید تکذیبی، و از کسی که مرا تهدید کند سلامتی بخش و به اطاعت کسی که مرا به راه صواب آرد و پیروی کسی که مرا ارشاد کند، موفق دار. خدایا بر

محمد و آلش رحمت فرست، و مرا توفیق ده تا با آنکس که با من غش و دغلی کند، به نصیحت و اخلاص مقابله کنم، و آنرا که از من دوری گزیند به نیکوئی پاداش دهم. و به آنکه مرا محروم سازد ببخشش عوض دهم، و آنرا که از من ببرد پیوستن مکافات کنم، و با کسی که از من غیبت کند، بوسیله ذکر خیرش مخالفت نمایم. و در برابر نیکی سیاسگزاری نمایم، و از بدی چشم بپوشم.

خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست، و مرا به زیور صالحین بیارای و در گسترده داد، و فروخوردن خشم، و خاموش کردن آتش فتنه و خصومت و جمع آوری پراگندگان و اصلاح میان مردمان و فاش کردن نیکی های اهل ایمان و پوشاندن عیب ایشان و نرم خوئی و فروتنی و خوشرفتاری و سنگینی و وقار و حسن معاشرت و سبقت جستن به فضیلت و برگزیدن انعام و تفضل و فرو گذاشتن سرزنش و خرده گیری و ترك احسان در باره نا اهل و گفتن حق هر چند دشوار آید و اندک شمردن خیر در گفتار و کردارم گرچه بسیار باشد و بسیار دیدن شر در گفتار و کردار خویش گرچه اندک باشد و مرا در همگی این صفات به خلعت زیبای پرهیزگاران بپوش. و این صفات را بوسیله ادامه اطاعت و التزام جماعت و فرو گذاشتن اهل بدعت، و بکار برنده رأی خود در آور و کامل ساز.

خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست، و وسیعترین روزیهات را بر من در هنگام پیر شدنم و قوی ترین نیروهای را در من به هنگام خستگیم قرار ده و مرا به کاهلی در عبادت، و کوری در تشخیص طریقت و ارتکاب خلاف دوستیت و پیوستن با کسی که از تو جدا شود و جدا شدن از کسی که باتو بپیوندد مبتلا مساز. خدایا مرا چنان کن که هنگام ضرورت با سلاح یاری تو حمله ور شوم و هنگام حاجت از تو مسئلت کنم و هنگام مسکنت پیش تو به تضرع و زاری آیم. و مرا چون بیچاره شوم به کمک خواست از غیر خود، و چون فقیر شوم به فروتنی برای مسئلت از غیر خود، و چون بترسم به تضرع پیش غیر خود گرفتار مکن که به آن سبب سزاوار خواری و منع و بی اعتنائی تو گردم.

ای مهربانترین، مهربانان!

خدا یا آنچه را از آرزومندی و گمانگرانی و حسد ورزی که شیطان در دل من همی افکند به یاد عظمت و تفکر در قدرت، و تدبیر بر ضد دشمنت مبدل ساز.

و آن کلمه زشت یا سخن ناستوده یا دشنام عرضی یا شهادت باطل یا غیبت مؤمن غائب، یا بدگفتن به شخص حاضر و مانند اینها را که شیطان بر زبان من جاری کند، به سخن حمد، و مبالغه در ثنا، و سعی و دقت در تمجید، و شکر نعمت، و اعتراف به احسان و شمردن نعمتهای خود، بدل فرمای.

خدایا بسوی آموزش تو کوچ کرده ام، و به سوی عفو تو آهنگ فوده ام و به گذشت تو مشتاق شده ام و به فضل تو اعتماد کرده ام. در صورتیکه موجبات مغفرت تو نزد من نیست و چیزیکه بوسیله

صدای بال ققنوسان

شفیعی کدکنی

پس از چندین فراموشی و خاموشی،
صبورِ پیرم، ای خنیاگرِ پارین و پیرارین!
چه وحشتناک خواهد بود آوازی
که از چنگ تو بر خیزد.
چه وحشتناک خواهد بود آن آواز
که از حلقوم این صبر هزاران ساله برخیزد.

فی دامن در این چنگ غبار آگین
تمام سوگوارانت
که در تبعید تاریخ اند،
دوباره باز هم آوای غمگینِ شان
طنینِ شوق خواهد داشت؟

شنیدی یانه آن آوازِ خونین را؟
نه آوازِ پر جبریل،
صدایِ بالِ ققنوسانِ صحراهایِ شبگیر است
که بالِ افشانِ مرگی دیگر، اندر آرزوی
[زادنی دیگر،
حریقِ دودناکِ افروخته در این شب تاریک،
در آنسویِ بهار و آنسویِ پائیز:
نه چندان دور،
همین نزدیک.
بهار عشق سرخ است این و عقل سبز.

پپرس از رهروانِ آنسویِ مهتابِ نیمه ی شب:
پس از آنجا کجا،

یارب؟
در آنجایی که آن ققنوس آتش می زند خود
[را،
پس از آنجا کجا ققنوس بال افشان کند در
[آتشی دیگر؟

خوشا مرگی دگر،
با آرزوی زایشی دیگر.

آن سزاوار عفو تو کردم در کردار من نیست. و پس از این حکم، که من خود درباره
خویش را ندم جز فضل و احسان تو چیزی سرمایه امید ندارم. پس بر محمد و آلش
رحمت فرست و بر من تفضل فرمای.

خدایا مرا به منطق هدایت گویا ساز، و به آئین تقوی ملهم غای و بخوی و خصلتی
که پاکیزه تر است موفق دار و به کاری که پسندیده تر است بگمار. خدایا مرا به بهترین
راه روان ساز و چنان کن که بر آئین تو پیرم و هم بر آن آئین زنده گی از سر گیرم.
خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست و مرا در مجاری اعمال مجالی و احوال از نعمت
اعتدال برخوردار ساز و در اقوال و افعال از اهل صواب و سداد و از ادله هدایت و ارشاد
و از زمره صالحین عباد قرار ده و رستگاری در معاد و سلامت از کمینگاه عذاب را
نصیبم فرمای. خدایا برای خودت از نیروهای نفس من آنچه را که باعث آزادی و
پیراستگیش گردد بستان و آنچه را که وسیله تأمین حوائج و اصلاح کار نفس من شود
به آن بازگذار، زیرا نفس من در معرض هلاک است مگر آنکه تواش نگه داری. خدایا اگر
غم بسوی من لشکر انگیزد ساز و سلاح من تویی و اگر از همه جا و همه کس محروم
شوم هدف امیدم تویی و اگر حوادث و شداید بر من هجوم آورد استغاثه ام بتو است و
هرچه از دست برود عوضش، و هر چه تباه شود اصلاحش نزد تو، و هر چه راناسند
داری تغییرش بدست تو است. پس پیش از بلا عافیت، و پیش از طلب توانگری، و
پیش از گمراه شدن هدایت را بر من انعام کن، و مرا از رنج عیبجویی بنده گان محفوظ
دار، و ایمنی از عذاب روز باز پسینم ارزانی دار. و از رهبری کاملم برخوردار ساز.
خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست و بدیها را به لطف خود از من برطرف کن، و مرا
به نعمت خود بهروران و به کرم خود اصلاح فرمای، و به احسان خود مداوا کن. و در
سایه رحمت جای ده. و در خلعت خشنودیت بپوشان. و چون کار ها بر من دشوار و
درهم شود، به صوابترین آنها چون کردار ها مشتبه گردد، به پاکیزه ترین و نافع ترین
آنها، و چون مذاهب متناقض شود به پسندیده ترین آنها موفق ساز. خدایا، بر محمد و
آلش رحمت فرست. و تارکم را به تاج بی نیازی بیارای، و مرا به حسن تدبیر در امور
بگمار و دوام هدایت ارزانی دار، و به توسعه دستگاه آشفته مساز، و زنده گی ساده و
آرام عطا فرمای، و زنده گانیم را به مشقت دائم و رنج روز افزون مبتذل منمای و دعایم
را بسویم برمگردان، زیرا که من برای تو معارضی فیشناسم و با تو مثل و ماندنی
نمیپرستم. خدایا، بر محمد و آلش رحمت فرست و مرا از اسراف باز دار، و رزقم را از تلف
حفظ کن، و دارائیم را بوسیله برکت دادنش افزون ساز، و مرا در انفاق از آن در امواد
خیره راه صواب رهبری کن.

خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست و مرا از رنج بسیار کسب و تحصیل روزی بی
نیاز ساز، و رزق بیدریغ روزی کن تا از عبادت تو به طلب رزق مشغول نگردم. و
سنگینی و بال کسب روزی را بردوش نکشم.
خدایا آنچه را که میطلبم به قدرت خود برآور، و از آنچه میترسم مرا به جوار عزت
خود پناه ده.

خدا یا بر محمد و آلش رحمت فرست و آبروم را به توانگری نگاهدار، و منزلتم را به
تنگدستی پست مکن، که از روزی خوارانت روزی طلبم، و از اشار خلقت، خواهش عطا
کنم. تا به ستایش آنکه بمن عطا کند، و به نکوهش آنکه منع کند مبتلا گردم، در
صورتیکه متصدی حقیقی عطا تویی، نه ایشان.

خدا یا بر محمد و آلش رحمت فرست و مرا تندرستی در عبادت و آسایش در
پارسائی و علمی توام با عمل، و پارسائی مقرون با رفق و اقتصاد روزی ساز.
خدایا مدت عمر مرا با عفو خود بپایان بر، و آرزویم را در امید رحمت به تحقق
رسان. و راههایم را برای رسیدن به سرمزل خشنودیت هموار ساز، و علمم را در همه
احوال نیکو گردان.

خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست. و مرا در اوقات غفلت برای یاد کردن خود،
متنبه کن. و در روزگار مهلت در اطاعت خود بکار دار، و راهی هموار بسوی محبت
خود برایم آشکار ساز، و به وسیله آن خیر دنیا و آخرت را برایم کامل فرمای.
خدایا بر محمد و آلش رحمت فرست. مانند بهترین رحمتی که پیش از او بر کسی از
خلق خود فرستاده ای، و بعد از او به کسی خواهی فرستاد، و مارا در دنیا بهره ای نیکو
و در آخرت نیز عطائی نیکو بخش. و مرا به رحمت خود از عذاب دوزخ نگاهدار! ■

ناب ترین شعارهای اسلامی به عمل می آید. این حالت نه تنها بیانگر فرورفتن هرچه بیشتر ملت در کام مرگ و جنگ اجتماعی است، بلکه به وجود آورنده، حالتی نیز است که عبارت از بی ایمانی به معتقدات و زیر بنای اخلاقی - فرهنگی جوامع متدین میباشد.

جنگ های اجتماعی تقریباً چهار سال اخیر، با همین ماهیت «جنگ دست نشاند» ساختن حاکمیت سیاسی ملت افغانستان» ادامه داشته است. هر حزبی که منحیت عامل اساسی برای جنگ انحصار قدرت سیاسی از طرف پیگانه گان قویل شده است، نتوانسته است که پا را فراتر از خواست اربابان خویش بگذارد.

کاملاً روشن است که دوام جنگ اجتماعی خفت آور برای ملت، منوط به ماهیت احزابی سیاسی است که خود را برای به دست آوردن پشتیبانه اقتصادی و نظامی فروخته اند و تمام تلاش شان را این تشکیل میدهد که چگونه با تفاخر تاریخی و منطقوی و شعارهای ایدئالوژیک مذهبی، در جنگ انحصار قدرت سیاسی و نظامی کشور پیروز شوند.

کشور های قویل کننده واحزاب خود فروخته سیاسی، نباید پدیده آگاهی سیاسی و اجتماعی اقشار ملت افغانستان را در معادلات سیاسی و نظامی خویش فراموش کنند. عامل اساسی شکست سیاست های «دست نشاند» ساختن حاکمیت سیاسی افغانستان»، آگاهی سیاسی ملت افغانستان است. مبرهن است که دست نشاند ساختن حاکمیت سیاسی، کاملاً از طریق انحصار قدرت سیاسی توسط یکی از احزاب که اعضای آن منوط به یک ملیت باشد، امکان پذیر است. شکست انتلاقات سیاسی و به وجود آمدن انتلاقات جدید، مطلقاً برای ناپود کردن انحصار قدرت سیاسی توسط این یا آن حزب عظمت طلب است. آقای پروجودی فرستاده سیاسی «جمهوری اسلامی ایران» وقتی میگوید «ن باید به دوستی ها و دشمنی های احزاب سیاسی افغانستان اعتماد کرد»، سخنی است که از آن بوی تحقیر وعدم شناخت از مرز بندی های طبیعی سیاسی اقشار یک ملت می آید. آقای پروجودی باید به این نکته توجه داشته باشند که عامل اساسی گرایشات سیاسی احزاب را در افغانستان، منافع سیاسی و اجتماعی مردمان آنها تشکیل میدهد. برخورد دو حزب و یا چند حزب، بر اساس برخورد منافع سیاسی واجتماعی مردمان این احزاب است؛ ورنه احزاب سیاسی هیچگاهی خصومت آشتی ناپذیر نداشته اند و اگر ماهیت انحصاری کنونی حاکمیت کابل به ماهیت «مرکز عدالت سیاسی» تغییر شکل دهد، در فردای آن شاهد خواهیم بود که مرز بندی های جدید سیاسی، اجتماعی و نظامی به وجود خواهد آمد.

چرا امروز بحث از زنده شدن انتلافی به وجود می آید که یاد زهر آن «شورای عالی هماهنگی» بود؟ چون «شورای نظار» با ایمان کامل بر انحصار قدرت سیاسی برای یک منطقه (و ظاهراً یک ملیت) خیانت به عدالت سیاسی کرد و با افشاً شدن دست روسها در تقویت نظامی و اقتصادی کابل، همچون روز روشن گردید که دست نشاند ساختن حاکمیت ملت افغانستان، صرفاً از طریق خیانت به انتلافی صورت گرفته میتوانست که با ایمان تأسیس اولین نظام عدالت سیاسی به عمل آمده بود؛ ولی «شورای هماهنگی»، پدیده سیاسی - نظامی - اجتماعی دیگری بود که باید مبین آرمان عدالت سیاسی در کشور می شد.

قربانی شدن مقاومت غرب کابل با اعتماد سیاسی بر گروه «طالبان»، به علت باور و ایمان به عدالت سیاسی بود که با تأسف انگیزه اساسی قریب جبهات دیگر را همان شعارهای ناب اسلامی و پرلب داشتن «قرآن» «شریعت» و «حکومت خدا بر زمین خدا» تشکیل میداد. تاریخ به اثبات رسانیده است که بهترین و قویترین جبهات عدالت و تقوا، صرف

بعد از قاپیدن شعارهای اعتقادی و عادلانه این جبهات به عمل آمده است. شهادت رهبر سیاسی و مذهبی جامعه ما و دعا های کنونی «ملاپورجان» برای «آغاز دوباره» جنگ با هزاره ها، پدیده های بعدی بود که یاد زهر جدید سیاسی - اجتماعی - نظامی خویش را به وجود خواهد آورد.

در شماره سوم «شریعت» هفته نامه جنبش «طالبان» چنین میخوانیم: «دلوی خدای جل جلاله به رواندی دشگرانی لمونگونه ادا کرل او په هیواد کی دیو داسی مضبوط مرکزی اسلامی حکومت دپاره لاس په دعا شول چه هلته دپښتنو، تاجک، ازبک، ترکمن، بلوچ، پشه نی او نورستانی تر منیخ هیخ نوع رنگ او ژبی امتیاز او توپیر نه وی او قول په خپلو منځونو کی سره گران ورونه مسلمانان واوسی.» (۱) آیا بعد از خواندن این پاراگراف حساسیت و خصومت نژادی، اجتماعی و سیاسی «طالبان» را در برابر جامعه هزاره درک نمی کنیم؟ مگر «طالبان» میتوانند این واقعیت وجودی خود را در برابر واقعیت اجتماعی جامعه هزاره کتمان نمایند؟ مگر از بادغیس الی ارزگان و کابل «پلوان شریکی» و ارتباط اجتماعی جامعه هزاره ها را با جامعه برادر پشتون ندیده اند که حتی حاضر نیستند اسمی از این مردم ببرند؟!

و یا در جای دیگر میخوانیم: «کله یی سری دروس په دروازه کی دلین دراغورزولی او شرمول شوی مجسمی تر څنگ، کله دهندوانو دلوی درمسال په خوا کی، او کله هم دتهران دلوی تکیه خانی شاته ولاری او یوڅه غواړی.» (۲)

آیا ردیف کردن «تکیه خانه» که منبر قرآن و اسلام در آن قرار دارد، در پهلوی «مجسمه شرمسار لینین» و «درمسال هندوها» بزرگترین توهین به اسلام و بزرگترین غایش خصومت مذهبی در برابر هزاره های شیعه نیست (طالبان باید بدانند که بیشتر از ۳۳ فیصد جامعه هزاره، سنی مذهب اند). آیا تاریخ میتواند همچون واقعیت اهانتبار و تشدید جنگ مذهبی را در نشریه طالبان که آن را به عنوان «سپیکلی پانی» معرفی میدارند، فراموش کند؟

شخصیت های محترم مذهبی که مسوولین کنونی سیاسی و اجتماعی هرجامعه نیز اند، بخوبی میدانند که سرنوشت سیاسی و اجتماعی ملت افغانستان، منوط به هر ملیت آن است. خیانت در برابر این یا آن ملیت، به مثابه خیانت اجتماعی و ملی به همبسته گی اجتماعی ملت افغانستان است. سیاست سکوت «طالبان» در برابر جامعه هزاره و جنگ جبهه یی باجامعه دیگر و دست سیاسی بالای سر جوامع دیگر کشیدن، صرفاً و صرفاً، بیانگر تاکتیک های شناخته شده جنگ انحصار قدرت سیاسی است.

جبهه بندی های آینده سیاسی - اجتماعی - نظامی آیا پناهر عکس العمل برحق سیاسی و اجتماعی در برابر «طالبان» نخواهد بود؟ و روشن است که با به وجود آمدن جبهه بندی جدید، شدید ترین جنگ اجتماعی در سرتاسر افغانستان شروع خواهد شد و با تأسف که تراژیدی اجتماعی بعدی جز همین بوده نمیتواند. شاید انحصار گران، هنوز هم تشنه به خون اقشار ملت باشند و مگر با خون سیر آب شوند تا درک کنند که آگاهی سیاسی ملت ها، پشتیبان جبهه عدالت سیاسی و اجتماعی آنهاست. بگذار با مرگ و خون و پاشیدن نفاق و جنگ اجتماعی یکبار دیگر از نو تجربه کنند که برای قدرت یک تاز، باید از شط خون جوامع محروم بگذرند. بگذار تاریخ ثبت نماید و آینده گان به وضاحت درک کنند که ایمان به سنت انحصار قدرت سیاسی از طریق «خود فروشی»، اصل یگانه برای نقض تمامی اعتقادات دینی، ملیتی و یگانه علت برای مرگ و خیانت به اعتقادات انسانی و حضور انسانی و اجتماعی ملیت های برادر بوده است. باور ما این است که تاریخ برای آینده گان ما گنگ و سر پوشیده به میراث نخواهد رسید و چهره صادق به عدالت سیاسی و اجتماعی کشور در آن به خوبی منعکس خواهد بود. (امروز ما)

- ۱- شریعت، شماره سوم، دطالبانو اسلامی تحریک، څنگه او دڅه دپاره منځ ته راغی، صفحه ۲، ستون چهارم
- ۲- همان، د جرگو، مرکو او ننوتی لری، صفحه ۴

نوبین منظوری و جهانی تبدیل میشود؟ روشن است که محکومیت جنگ از هر دیدگاهی که صورت گیرد، جز «محکومیت» چیز دیگری بوده نمیتواند؛ وقتی جنگ را همه محکوم میکنند، چرا جنگ قطع نمیکرد و برعکس با گرفتن ابعاد تازه، نیت و سیاست های بیگانه گان را بیشتر از هر زمان دیگر در کشور پیاده مینماید؟ این حالت بیان میدارد که محکومیت جنگ، در عقاید و ذهن ها، نمیتواند حقانیت جنگ و هدف جنگ را در کشور زایل سازد.

آنچه میتواند واقعیت جنگ و دلیل موجودیت خونبار آن را به عنوان یگانه وسیله زیست در کشور بیان دارد، همانا بررسی اهداف جنگ است. بیرون کشیدن اهداف جنگ از عقب دیوارهای آهنین جنگ های ایدئولوژیک و اعتقادی و دریدن شمایلی تبلیغاتی و تفسیرات کاملاً سیاسی و عوامفریبانه عاملین جنگ، یگانه راه برای درک علت تشدید جنگ و بحران بوده که حتی با خیانت به «قرآن» و ناب ترین شعارهای دینی و شرعی، برای تقویت و پیروزی جبهه نظامی خویش نیز عمل مینمایند. بنابراین، چه اهدافی در جنگ اجتماعی کنونی مضمر است که حاضر اند به خدا و قرآن خیانت کنند؛ ولی به جبهه نظامی خویش خیانت نکنند؟! چه اهداف طلایی در این جنگ نهفته است که همه آگاهانه یکدیگر را می کشند و با قتل عام مردم بیگناه، نه تنها خم به آبرو نمی آورند، بلکه شادباش مرگ افراد جامعه، مورد خصومت شان را نیز به یکدیگر تحویل میدهند! مگر کشتن افراد بیگناه جوامع مورد خصومت، بیانگر بی باوری مطلق به حضور انسانی و اجتماعی اقشار ملت نیست؟ چه عامل باعث میشود که به خون اقشار ملت تشنه میشوند و جز مرگ اطفال، زنان و مردان بیگناه، به چیز دیگر اکتفا نمیشوند؟

آیا کشتار مردم بیگناه بیانگر سیاست ها و اهداف اجتماعی نیست که مطلقاً با باورهای تبعیضی و نژادی، برای ریشه کن کردن جوامع به عمل می آیند؟

خصیصه حمله به مردم بیگناه و قتل عام و اختطاف هزاران تن غیر مسلح در جنگهای اخیر، به بهترین وجه هدف اساسی جنگ ها را روشن مینماید. عدم ترحم برای قتل عام یک جامعه، تبدیل شدن «مجاهد» به جلاد و چهره عوض کردن های «قهرمانان افسانه وی» به فاشیستان یک ملت فقیر و دریدر، خیانت به شریعت و قرآن و به اعتقادات پاک مذهبی برای انحصار جبهه سیاسی و نظامی تمام اقشار ملت، همه و همه هدف اساسی جنگ های اخیر را هویدا میسازند و این امر به اثبات میرسد که جنگ یگانه وسیله برای حصول به اهداف عاملین جنگ است.

فروپاشیدن اعتقادات دینی، مرگ باورهای انسانی، بی اعتقادی به ارزشها، رشد مفکوره های انتقامجویانه نژادی و مذهبی، نابود شدن ارزشهای اخلاقی و اجتماعی، عدم پذیرش حقوق انسانی، اجتماعی و سیاسی ملت ها، تظاهر به برادری و دینداری و تقوا، بازی با پاک ترین ارزشهای اعتقادی، برده گوی برای اجانب غرض دریافت پشتوانه اقتصادی برای جنگ... و دیگر عوامل، به مثابه روینای جنگ کنونی پذیرفته میشوند.

با درک از روینای جنگ است که میتوان به زیر بنای جنگ پی برد... و زیر بنای جنگ همان عنصر انحصار قدرت سیاسی است که عاملین جنگ، به گونه های مختلف و با توجیهات و سیاست بازی های مذهبی و اجتماعی آنرا کتمان مینمایند. خصومت های نژادی و مذهبی، یگانه سیاست و پالیسی اجتماعی برای جنگ انحصار قدرت سیاسی تلقی میشوند. این امر با تأسف که در کشور ما، صاحب پیشینه تاریخی نیز بوده و با کوچکترین دقت در تاریخ سیاسی صد سال گذشته، درک میکنیم که چگونه انحصار قدرت سیاسی توسط سلطنت به نام این یا آن ملت به عمل آمده و با ریختن خون و قتل عام جوامع دیگر، و با دادن امتیازات ظاهری (نه بنیادی) سیاسی و بیوروکراتیک برای یک

ملیت، باعث ایجاد رقابت های منفی اجتماعی شده اند. سرخ حوادث خونین اجتماعی اخیر، به همان رقابت های منفی اجتماعی دیروزه گره خورده است. انفجار خونین اجتماعی ملت ها، محصول یگانه فاجعه، انحصار قدرت سیاسی در کشورها است. انحصار قدرت سیاسی، به وجود آورنده حاکمیت های ضد مردمی و ارتجاعی است که جز نگهداشت قدرت و بقای زمامداری، به هیچ چیز دیگر ایمان نداشته و نفاق اجتماعی یگانه وسیله و سیاست اجتماعی آنها را برای حفظ بقای شان تشکیل میدهد.

هیچگونه تردیدی وجود ندارد که در تاریخ سیاسی افغانستان، انحصار قدرت سیاسی به مثابه سنت سیاسی و زمامداری پذیرفته شده است. جنگ های خونین اجتماعی در کشور، معلول همین سنت سیاسی است که تاکنون برای احزاب انحصار طلب به مثابه ایمان سیاسی و اجتماعی مطرح میباشد؛ ولی انحصارگران کنونی، با جنگ نژادی و اجتماعی برای انحصار قدرت، این معادله را فراموش کرده اند که انحصار قدرت سیاسی زمانی میتواند به پیروزی برسد که متن جوامع و ملت ها، از لحاظ سیاسی خفته باشد و هیچ قشر ملت، نگران سرنوشت سیاسی و اجتماعی خویش نباشد. سیاست انحصار قدرت در تاریخ سیاسی کشور زمانی پیروز شد که سطح شعور سیاسی، اجتماعی و مذهبی اقشار ملت به درجه صفر بود و پذیرفتن «شاه» به مثابه «سایه خدا»، معراج اقناع سیاسی و مذهبی مردم را به وجود می آورد. برای ملت آگاه، «عدالت سیاسی و اجتماعی» یگانه آرمان سیاسی و اجتماعی میباشد. نباید فراموش گردد که تمام تلاش های حاکمیت های مرتجع و ضد مردمی را پخش خرافات به منظور «کروکور» نگهداشتن مردم در بر دارد؛ چون این حاکمیت ها میدانند که با رشد آگاهی های سیاسی و اجتماعی ناگزیر اند که بنیاد های سیاسی حاکمیت را به نفع حضور نماینده گان سیاسی ملت تغییر دهند. سیاست اختناق اجتماعی و عقب نگهداشتن ملت ها از لحاظ اقتصادی و مدنی، مطلقاً برای کشتن شعور سیاسی و جلوگیری از رشد آگاهی در درون جوامع است. سیاست های اجتماعی و فرهنگی حکومت های ارتجاعی گذشته بر همه گان روشن است. همه میدانند که رژیم های گذشته چگونه مغز های با درد و مسؤؤل جامعه را نابود میکردند. همه میدانند که موجودیت و مبارزه جنبش های مختلف سیاسی؛ با جهان بینی های مختلف، برای براندازی مناسبات غیر عادلانه اجتماعی و سیاسی بود که در قاعده آن حاکمیت های ضد مردمی گذشته قرار داشت.

خصیصه جوامع آگاه اینست که پادرك کامل از هویت اجتماعی، سیاسی و ملی خویش، منافع سیاسی و اجتماعی خویش را درک میکنند.

قابل درک بودن منافع سیاسی و اجتماعی، نه تنها بنیاد عدالت سیاسی و اجتماعی را در یک کشور تشکیل داده، بلکه قاعده هر تصمیم گیری و ائتلاف سیاسی و اجتماعی را نیز در بر دارد. به همین علت است که محکوم نمودن روینای جنگ، هیچگاهی نمیتواند زیر بنای جنگ را محکوم کند و تا زیر بنای جنگ محکوم نشود، نا ممکن است که جنگ خاتمه پیدا کند. مگر زمان آن نرسیده است که دیگر عقاید نژادی و تعصبات مذهبی را بهانه برای جنگ انحصار قدرت سیاسی قرار ندهیم؟ زمان با آگاهی خلق ها به پیش میرود؛ به همین علت است که زمان را نمیتوان به عقب راند. فراموش کردن پدیده زمان و نقش عنصر تکامل اجتماعی در بلند رفتن سطح شعور سیاسی و اجتماعی مردم، جز خود فریبی و تشدید مناسبات خونین اجتماعی، بازده دیگری نخواهد داشت.

خداوند به زمان سوگند یاد میکند «والعصر». «عدالت الهی» با «والعصر» است که در زمین تحقق می یابد و ما چرا زمان را آبستن عدالت سیاسی و اجتماعی نسازیم؟ آیا ما میتوانیم زمان را به عقب برگردانیم؟ آیا زمان میتواند رجاله گی و ارتجاعیت را چون زیر بنایی برای حرکت خویش داشته باشد؟

بگذار صرف جاهلان با زمان و آگاهی آن بجنگند. ما به زمان و دست آورد انسانی آن باور داریم؛ چون زمان زیر بنای آگاهی و عدالت است.

مقصر فاجعه بعدی کی خواهد بود ؟

میهن من

اسد الله شعیانی

تازه گل بسته سحر
بر لب شهر
- کودکانی همه در کوچه و
پس کوچه
به هم می لولند.
تن فرو داده بخاک
بی امان می گرید.
این توئی؟
آه توئی؟!
میهن من، میهن من!
سالهائی
همه
ساکت
همه
کور
مردمانی بودند،
گونه هاشان
گل خون.
دستپاشان،
همه البرزی با هدیه نور.
و چه غمناک
به شب پیوستند.
تازه گل بسته سحر
بر لب شهر
آینهمه گرد زمان!
- برسر و روی تو-
اینجا
آنجا...
قریه هائی همه
قحطی
همه
سرد
چهره هائی همه درد!
این توئی؟
آه توئی!!
میهن من، میهن من
آفتاب تن من.

زیربنای تراژدی ملت افغانستان را سنت سیاسی واجتماعی بی تشکیل میدهد که تمام قوام عقب مانده و فاقد سطح شعور بلند سیاسی واجتماعی بدان درگیرند. ماهیت این سنت سیاسی واجتماعی را انحصار قدرت سیاسی و خود بزرگ بینی های اجتماعی، آنهم بر مبنای باورهای منطقه گرایی و نژادی تشکیل میدهد. بر همه گان روشن است که برای ثبوت عظمت طلبی های منطقوی و نژادی ناگزیریم که به تاریخ رجوع کنیم و برای اینکه خود را برتر از دیگران به ثبوت برسانیم، باید اعمال و اندیشه های خود را صاحب زمینه های عظمت تاریخی سازیم. کتمان نمودن واقعیت ها و نیت های فاجعه بار سیاسی واجتماعی در پوشش پدیده های قابل قبول تاریخی، یکی از عمده ترین و اساسی ترین اصل را در اندیشه های متکی به عصمت طلبی های منطقوی و نژادی در بر دارد.

رشد احزاب سیاسی ما یا جهان بینی ها و ایدئالوژی های متضاد درهمچون زمینه سنتی بی افتخار به منطقه و تاریخ واجداد؛ آنهم برای تثبیت حق تاریخی انحصار قدرت و امتیازات اجتماعی درکشور، این امید را به وجود آورد که با بلند رفتن سطح شعور سیاسی مردم، اندیشه انسانی و مفکوره عدالت سیاسی صاحب زیر بنای اجتماعی شده و همزیستی برادرانه و عادلانه اجتماعی در کشور تحقق عینی می یابد.

فاجعه سیاسی واجتماعی جنبش مارکسیستی بعد از چهارده سال حاکمیت، همان تشدید تضاد های ملیتی و نژادی و زبانی بود که بالاخره منجر به سقوط این رژیم گردید. روشن است که رشد این تضاد ها در درون حاکمیت مارکسیستی پدیده تصادفی نبوده و سنت های فرسوده بی که محصول حاکمیت های ارتجاعی و سطح پایین شعور سیاسی واجتماعی مردم اند، خیلی ها به ساده گمی توانست که صف متحد سیاسی واجتماعی «حزب وطن» را به جبهه بندی های نژادی و زبانی تبدیل کنند. نیروهای خارجی زمانی به عامل قوی و عمده تشدید نفاق اجتماعی در درون ملت های فقیر تبدیل میگردند که زمینه نفاق اجتماعی قبلاً وجود داشته باشد و برای تضعیف مقاومت این ملت آن را به مثابه بهترین حربه در دست گیرند.

تعدد ملیت ها، مذاهب و زبانها در کشور ما، یگانه زمینه بی بوده است که نیرو های استعماری وقت و دشمنان کنونی ملت و کشور افغانستان را به پیروزی رسانیده است. تصادفی نیست که وقتی رقبان بین المللی و منطقوی میخوانند در افغانستان نفوذ کنند، «هندوانه زیر بغل» یکی از احزاب سیاسی یکی از ملیت ها میگذارند و با قرار دادن پول و امکانات نظامی سرشار، این حزب را میخوانند نخست صاحب زمینه اجتماعی (ملیتی) سازند و بعداً جنگ اجتماعی را برای انحصار قدرت سیاسی، برحیات اجتماعی ملت ما تحمیل کنند.

اگر عظمت های تاریخی را کنار بگذاریم، در اولین فرصت ذلالت موقف سیاسی و ملی و حیثیت منطقوی و بین المللی ملت و کشور خویش را در شرایط کنونی درک کرده میتوانیم. فخر به اجداد و تاریخ نباید آنقدر بزرگ شوند و ما را در رویایی خوش سیاسی واجتماعی قرار دهد که واقعیت کنونی برده گمی سیاسی، اقتصادی و حتی نظامی خویش را فراموش کنیم. شعارهای دروغین سیاسی و عدالت نباید برای ما فضایی را ایجاد کند که فکر کنیم با ملت و اقشار کاملاً پیوساد آن مواجه هستیم و ما هرچه شعار دادیم، دیگران می پذیرند و لبیک می گویند. این نکته را نباید فراموش کرد که با پشتوانه اقتصادی بیگانه گان به جنگ اجتماعی اقشار ملت رفتن، بی پرده ترین سیاست الشعماری بوده و این سیاست را قابل فهم ساخته است که انحصار و دست نشاندگی ساختن حاکمیت سیاسی ملت افغانستان، که شامل سر نوشت سیاسی واجتماعی قام اقشار آن میشود.

دست نشاندگی ساختن حاکمیت سیاسی کشور ما، هر بار، در طول تاریخ، از طریق جنگ اجتماعی و تقویت اقتصادی و نظامی سلطنت ها و یا یک گروه سیاسی به عمل آمده است.

تراژدی عظیم ملت در وضعیت کنونی اینست که همین سیاست افشاً شده بیگانه گان، از طریق

(ص ۳۴)

حساب بانکی:

امروز ما

Bank Alhabib Limited
F.C Plaza Sonahri Masjid Road
Peshawar Cantt.
account No: 0011088-55

ارگان نشراتی حزب وحدت اسلامی افغانستان
تحت نظر شورای نویسندگان
P.O. Box:1073 University town Peshawar
قیمت یک شماره: (۵) روپیه

حق الاشتراك شش ماهه:

پاکستان: (۱۰۰) روپیه
امريکا وکانادا: (۱۰۰) دالر
اروپا: (۷۰) دالر
کشورهای آسیایی: (۵۰) دالر

راه روشن است و هدف مقدس



* کمرها را محکم ببندیم و برای دفاع از مردم خود آماده باشیم. تبلیغات خناسان که بسیار وسیع صورت میگیرد در بین مار خنه نکند و بتواند قوی در صحنه حاضر باشیم.

* آنچه به نفع مردم است انجام دهید، همیشه مصالح و منافع مردم منظور تان باشد.

مذاکرات به هر حال به نفع مردم ما بوده و به هیچ وجه با معنی یکجا شدن با خائنین ملی نیست. امکان ندارد اکبری و خائنین دیگر به دامن مردم ما برگشت کنند. آنها از مردم ما جدا اند و خط ما مشخص است. آنها نفرین شده گان مردم ما اند.

دشمن اولین بار در هزاره جات جنگ را بالای مردم ما تحمیل کرد و ما در حالیکه هیچ آماده گی برای دفاع نداشتیم، اکبری، انوری و هادی لشکر سیاف و شورای نظار را در هزاره جات آوردند. شرایط سخت به وجود آمد و مردم تحت فشار خرد کننده ای قرار گرفتند. درین مدت این مقدار مظلومیت را در هیچ جا سراغ نداریم که مردم ما در کوههای پر برف و یخبندان آن را تحمل کرد، ولی دشمن حبله گر با همدستی انوری و اکبری لشکر کشی کرد، اما با همت مردم و یاری خداوند بار دیگر صحنه عوض شد و با میان بدست پر توان مجاهدین ما فتح گردید و استحکامات قوی دشمن از بین رفت و عزت و افتخار برای مردم ما کسب شد و این، کمک الهی بود. این پیروزی در محافل سیاسی و در تمام جهان انعکاس خوب داشت و همه بدین باور رسیدند که این مردم پابرهنگه، توانمندی و قدرت دفاعی خویش را دارند، و این شما عزیزان بودید که شدید تریخ زحمات را در صحنه نظامی متحمل شدید. مردم ما هر کجا که هستند به خود می پالند و به وجود شما افتخار نموده و از یاری خداوند پاک سپاس گزارند و از همت بلند شما تقدیر می کنند.

محترم استاد خلیلی در رابطه به هیأت های سیاسی که در بامیان آمده بودند، خطاب به جنرالان و افسران فرمودند: با ابتکار نظامی، شما از نظر سیاسی هم موقف مردم خود را تثبیت کردید. در زمینه همین حرکات سیاسی بود که آقای «بروجردی» از ایران به هزاره جات آمد. ما به ایشان اجازه دادیم و تمام حرف های خود را به ایشان گفتیم و از بد رفتاری و رفتار نا مطلوب

محترم استاد خلیلی، دبیر کل حزب وحدت اسلامی افغانستان روز پنجشنبه مؤرخ ۷۴/۱۰/۱۴، افسران نیروهای مقاومت مردمی را به حضور خویش پذیرفته و طی این دیدار، تازه ترین انکشافات سیاسی و نظامی را مورد بررسی قرار دادند. ایشان بعد از ابراز قدردانی از فرماندهان و جنرالهای جبهه مقاومت فرمودند: خدا را سپاس گزارم که بعد از مدت زمان طولانی این فرصت را بدست آوردم که اکنون در جمع شما قرار دارم. از دیر زمانی بدین طرف میخواستیم با شما صحبت نمایم، ولی گرفتاریهای بیش از حد، مجال این کار را برایم نمیداد. خواستم در آستانه جشن بزرگ نیمه شعبان و عید میلاد منجی عالم بشریت، حضرت صاحب الزمان (عج)، که ما همه سربازان اویم، در خدمت شما باشم و از این فرصت استفاده نمایم. بعد از حادثه ناگوار سقوط غرب کابل و شهادت استاد مزاری که همه ما آنرا با پوست و گوشت و خون خویش لمس کردیم، بازهم در جوار هم قرار داریم. این حادثه ناگوار که مصیبت های گذشته را به فراموشی کشانید، حادثه یی بود که تمام وسایل و امکانات ما را از بین برده و اردوی ما متلاشی شد. ولی ما بفضل خداوند بازهم توانستیم با قدخیمه، پرچم عدالت خواهی را بر افزایشیم؛ از خود و مردم خویش دفاع نماییم و به تکرار میگویم که این يك احسان الهی است.

در کابل ما همه چیز داشتیم: مردم بیدار و آگاه، اردوی تهران و رهبر نستوه و دلسوز که همه را از دست دادیم و با دست خالی به هزاره جات آمدم. نمی خواستیم با کسی بجنگیم ولی

ایرانیها پس از شهادت استاد شهید سخن گفته و تصریح کردیم که دیگر به دوستی شما امید نداریم. شما در شرایط بسیار بد دشمنان ما را در کنار خود گرفتید و کمک کردید. آقای «بروجردی» پیشنهاد کرد که جنگ در هزاره جات قطع شود. گفتیم جنگ بامیان با سایر نقاط هزاره جات تفاوت دارد، و جنگ بامیان از جنگ سه ساله کابل ریشه میگیرد و به خاطر

حذف و نابودی مردم ماست. يك عده مزدور بنام «شیعه» در صف دشمن قرار دارند، ولی جنگ در نقاط دیگر هزاره جات مطلوب نیست. ما به هر مصلح که اینجا آمده اختیار داده ایم و بشما هم اختیار می دهیم و هر فیصله که کردید، قبول داریم. آقای بروجردی به ایران رفت و يك فیصله به خاطر قطع جنگ در هزاره جات صورت گرفت، که هم نماینده ما و هم نماینده

طرف مقابل آنرا امضاء کردند که دارای چند ماده است.

۱- صلح و آتش بس در هزاره جات که هیچ کدام حق لشکر کشی علیه طرف مقابل نداشته باشند.

۲- اسیران طرفین آزاد شوند.

۳- تبلیغات سوء علیه هم متوقف شود.

۴- نماینده گانی برای نظارت بر قطع جنگ تعیین شود.

ما تمام این فیصله ها را پذیرفتیم ولی از طرف مقابل نقض شد. آنها بلافاصله بعد از امضای این قرار داد بر اشترلی و جنگان و شیخ علی حمله کردند و تبلیغات سوء را هم ادامه دادند که اهداف شوم آنها را فاش میکرد.

آقای بروجردی دوباره آمد، گفتیم این فیصله از طرف مقابل نقض گردیده است. آنها در چندین نقطه هزاره جات حمله کرده اند و اسیران هم آزاد نشده اند، تبلیغات شان هم ادامه دارد. آقای بروجردی هم تصدیق کرد که آنها مواد موافقتنامه را نقض کرده اند.

پیشنهاد دیگر آقای بروجردی، پیشنهاد متارکه جنگ با «دولت» بود که دیگر جنگ نشود و مسایل از راه مذاکره حل و فصل گردند. گفتیم ما هیچ زمان جنگ طلب نبوده و نیستیم. آنها جنگ را بر ما تحمیل کرده اند. حالا هم از طرف ما اشکال ندارد و باب مذاکره باز است، اما این مذاکرات فقط در بامیان صورت گیرد و در خارج از بامیان برای ما مقدور نیست.

سر انجم هیأت های دولت به بامیان آمدند که بسیار سر افکنده و شرمسار بودند، و مذاکرات صورت گرفت. نماینده گان دولت از عملکرد های گذشته متأسف بودند که دولت اشتباه کرده و مسایل باید از طریق مذاکره حل گردد. ما گفتیم مذاکره را قبول داریم ولی نه برای مزدوری و ابقای قدرت نا مشروع ربانی، بلکه

برای حفظ جایگاه اصلی مردم خود ما که با اقتدار و سربلند زنده گی کنند و مظلوم نباشند. ذلت و مزدوری را قبول نداریم. این مذاکرات به هر حال به نفع مردم ما بوده و به هیچ وجه به معنی یکجا شدن با خائنین ملی نیست. امکان ندارد اکبری و خائنین دیگر به دامن مردم ما برگشت کنند. آنها از مردم ما جدا اند و خط ما مشخص است. آنها نفرین شده گان مردم ما اند.

محترم استاد خلیلی راجع به آماده گی اردوی حزب وحدت اسلامی فرمودند: هنوز راه ما ناقم است و مشکلات زیادی به سر راه وجود دارد و باید کمر ها را محکم ببندیم و برای دفاع از مردم خود آماده باشیم. تبلیغات خناسان که بسیار وسیع صورت میگیرد در بین ما رخنه نکند و با توانندی قوی در صحنه حاضر باشیم.

محترم استاد خلیلی

قوماندانان را به خدا پرستی و مردم دوستی توصیه نموده افزودند: کمک های الهی همیشه شامل حال ما است. پس به یاد خداوند باشید و خدا را فراموش نکنید و عزت و سربلندی را از او بخواهید و مردم خوب ما که پشتیبان شما هستند، از جانب شما اذیت نشوند. برای امنیت و آسایش مردم تلاش نموده و کوشش کنید که در مسیر راه، مردم ما اذیت نشوند. آنانی که مردم را اذیت میکنند، دشمن مردم اند. جلو آزار و اذیت مردم را بگیرید.

دبیر کل حزب وحدت اسلامی افزودند: تا این لحظه خوب آمید و با تمام کمبودی امکانات و مشکلات زیاد اقتصادی کار بزرگی برای مردم خود انجام داده اید. بعد از این هم تلاش نمایند که از این بهتر کار شود و خدمت شما به مردم تنها برای رضای خدا باشد. راه سخت و دشوار است. شما میخواهید مردم مظلوم تان را نجات دهید، این کار، کار پیامبران است. پیامبران درین راه چقدر رنج و زحمت دیده اند، شما هم از مشکلات خسته نشوید. راه روشن است و هدف مقدس. آنچه به نفع مردم است، انجام دهید، همیشه مصالح و منافع مردم منظور تان باشد، تا مردم از وجود شما احساس خوشحالی کنند. من از همه شما تشکر میکنم و زحمات شما را تقدیر مینمایم.

خداوند یارویاور تان باد!

به تعقیب سخنرانی محترم استاد خلیلی، جنرال آصف خان به نماینده گی از افسران اردوی قهرمان حزب وحدت اسلامی، اظهار داشت که اردوی حزب وحدت همیشه احضارات کامل دارد و هر لحظه برای دفاع از منافع مردم خویش حاضر بوده و آماده هر نوع فداکاری در راه آرامش ملی خویش بوده و از توانندی و آماده گی خود اطمینان کامل میدهد ■

کمک های الهی همیشه شامل حال ما است. پس به یاد خداوند باشید و خدا را فراموش نکنید و عزت و سربلندی را از او بخواهید و مردم خوب ما که پشتیبان شما هستند، از جانب شما اذیت نشوند.

عصر روشنگری؛

زوال اشرافیت روشنفکری

اگر امروز بخواهیم قرن بیستم را با قرون وسطی مقایسه کنیم، ملاحظه میشود که فعلاً مادر قطب کاملاً مخالف عصر شب قرون وسطایی قرار داریم که خودش فی نفسه به عصر شب تبدیل شده است ولی تفاوت آن اینست که زرق و برق تمدن و ولنگاری و عبثیت و پوچی، جای مفاهیم انکشاف و ترقی و آزادی و ایمان را گرفته اند.

اصطلاح روشنفکر از دیر زمانی وجود داشته و از آغاز ایجاد این اصطلاح تا کنون، مفاهیم مختلف را به خود گرفته است. این اصطلاح بار اول در غرب ایجاد شده و محصول دوران یا عصر روشنگری در اروپا بود که جبهه مبارزه در برابر «عصر شب» قرون وسطایی تلقی میگردد. در عصر روشنگری، مبارزه در برابر سیستم اعتقاد بی مطرح شد که «گیوتین» های چهار راهها، پشتوانه بقای آن بود. مبارزه در برابر عصری بود که گالیله را به خاطر عقاید برحق تازه اش در پاره زمین، ناگزیر ساخت که «خط بینی» بکشد. این عصر سیاه، همان عصری بود که اسپینوزا را با وجود ایمان راستینش به خدا، محکوم به ارتداد کرد؛ چون موصوف میخواست وجود خدا را به غیر از دیدگاه متداول حاکمان کلیسا به اثبات رساند.

حاکمیت کلیسا در تمام ابعاد زنده گی و افکار اجتماع، عصری بود که باید بازسازی افکار دینی و مذهبی، اولتر از همه در آن صورت میگرفت و به همین علت بود که آغاز گران عصر روشنگری، خود مذهبیونی بودند که به ماهیت رکود فکری و معنوی کلیسا پی برده و برای احیای دین و مذهب، ناگزیر بودند که در برابر دستگاه چند قرنه روحانیت قرون وسطایی مبارزه کنند. این زمانی بود که باید مطابق به سطح رشد مدنیت و تکامل اقتصادی بینش علمی در برابر جهان از قالب فتوا های کلیسا پیرون میشد و تجربه علمی، زیربنای تمام اندیشه های فلسفی را تشکیل میداد. مطرح بودن کلیسا به عنوان یک سیستم حاکم بر مغز و شعور و زنده گی اروپا، نه تنها حاکمیت دین نبود، بلکه عامل قوی انحرافات دینی نیز محسوب میشد. کلیسا یک نظامی بود که برای بقای حاکمیت و قدرت خویش، حاضر بود که بر پرواز مگس در هوا نیز نظارت خویش را جاری نگهدارد.

افتخار عصر روشنگری را در برابر «عصر شب»، همان مذهبیونی دارند که با ایمان راستین به خدا و دین، برای نجات آنها از چنگال کلیسا به مبارزه پرداختند. این مبارزه بدون قربانی نبود و بهترین مردان خدا، در زیر گیوتین کلیسا، سرشان از تن شان جدا شد. با نگاهی مختصر به تاریخ آغاز روشنگری و علم داران نخستین این عصر، هویدا میگردد که اصطلاح روشنفکر به همان اشخاص ارتباط میگیرد که ایمان به خدا داشتند و در برابر سیستمی به مبارزه برخاستند که به نام خدا و دین، به گیوتین گردن خلق خدا تبدیل شده بودند. مردان عصر روشنگری، کسانی بودند که صلاحیت علمی و دانشی آنها،

بالتر از دستگاهی بود که بر مغز ها حاکمیت میکرد. مبارزه در برابر حاکمیت کلیسا به مفهوم سکولاستیک آن، کار ساده یی نبود که بدون پشتوانه علوم مذهبی به راه انداخته شده و در برابر نظامی نه گفته می شد که خود را صاحب دین و غایبده خدا در روی زمین میدانست، و همانقدر خودش را مجزا از این دنیا تلقی میکرد که به عنوان موجودی از آن دنیا، قبالة بهشت را در زمین به فروش می رساند. در یک کلام، کلیسا، مجزا از جامعه و تاریخ آن شده و به دستگاهی تبدیل شده بود که هم صاحب مغز و اراده بشر در دنیا بود و هم مالک بهشت آن در آخرت. مبارزه در برابر حاکمیت همچون دستگاه که دنیا و آخرت را در دست داشت، به همان شخصیت هایی ضرورت داشت که دین و خدا را از عقب شمایل مطهر و مجلل مذهبیون حاکم نشان داده و جامعه و تاریخ را از چنگال اشرافیت دستگاهی نجات می دادند که سرمایه آن بالاتر از سرمایه دولتها بود. روشنفکر، همان مردی بود که در قلب «عصر شب»، نور عصر روشنگری را تاباند و صرف با منطق و بینش دینی خود، خدا و مسیح را همراه با خلق آن از زیر گیوتین کلیسا نجات داد. روشنفکر، همان مرد خدا بود که بر سیاهی دوران، نور ایمان را از نو پخش کرد.

بعد از همین عصر است که مبارزه در برابر نظام قرون وسطایی آغاز گردیده و فلسفه تجربی به مادر علوم جدید تبدیل میشود. از همین به بعد است که برای «روشنفکر»، مفاهیم تازه یی به وجود می آید که مطابق به تکامل و پیشرفت زنده گی مدنی بشر، بار ضد مذهبی به خود میگیرد و فراموش میگردد که شکست حاکمیت قرون وسطایی کلیسا، مدیون همان مغز هایت که با ایمان بودند و با صلاحیت علمی و فلسفی خویش توانستند، نظام راکد فکری و اعتقادی را به نفع تکامل مادی و معنوی بشر بشکنانند.

اگر امروز بخواهیم قرن بیستم را با قرون وسطی مقایسه کنیم، ملاحظه میشود که فعلاً ما در قطب کاملاً مخالف عصر شب قرون وسطایی قرار داریم که خودش فی نفسه به عصر شب تبدیل شده است ولی تفاوت آن اینست که زرق و برق تمدن و ولنگاری و عبثیت و پوچی، جای مفاهیم انکشاف و ترقی و آزادی و ایمان را گرفته اند. اروپا از عصر روشنگری به نفع عصر تجمل کار گرفت و تمدن کنونی نه تنها زیربنای رسیدن بشر به ماهیت انسانی آن نشد، بلکه به بنده گی بشر برای «مصرف» تبدیل گردید.

پایه نشدن آرمان عصر روشنگری در غرب، بن بست کنونی غرب از لحاظ رسیدن آن به «پوچی»، ولنگاری به جای دیووکراسی و بینش اجتماعی، منزوی شدن انسان در دنیای تکنالوژی و ماشین و تولید و مصرف و بالاخره پوسیدن معنویت و اخلاق به بهای رشد کاباره و سکس، همه و همه باوری را به وجود آورد که گویا تنها انقلاب روشنگری، در قاعده عصر تولید و مصرف قرار گرفت؛ ولی واقعیت اینست که امروز باز هم، ضرورت به همان مردان خداست که بازهم برای شکست عصر شبی بپایند که انسان و جامعه اش را از دنیای رجاله گی مصرف و از حاکمیت نظامی نجات دهند که تمام هستی و آرمانش را داشتن آخرین مدل موتر فلان کمپنی و فلان تلویزیون از فلان مدل تشکیل میدهد و آسایش تمدن قرن بیست رافارغ از فلسفه پوچی و عیثیت سازند؛ یعنی همانطور که گفتند خدا، نه حاکمیت سکولاستیک، همانطور بگویند، تولید و تکنالوژی ولی نه به بهای نابودی انسان و نفی خدایش. حاکمیت قرون وسطایی کلیسا با ایمان به خدا و آخرت از علم و تمدن فارغ بود و حاکمیت ماشین در قرن بیست با علم و تمدن از خدا و انسان فارغ شده است. اینست دو افراطی که در هر دو قطب آن انسان و آرمانهایش قربانی شده اند. در یک قطب، آنقدر بسته اش نگهداشتند که بد تر از «اسپ گادی» بود و جز خواست کلیسا و یا پاپ و کشیش نه چیزی را میدید و نه به چیزی فکر کرده میتوانست و در قطب دیگر کاملاً آزادش میگذازند؛ ولی با تمدن و فرهنگ مصرفی، محیطی برایش میسازند که سیری و رفاه، ذهنیت پوچی و عیث بودن زنده گی را برایش ایجاد کند. در یک قطب جامعه برای دین و پاپ و کشیش زیر گبوتین میرود و در قطب دیگر برای رب النوع مصرف و تولید، از خدا فارغ میشود و مغز و فکرش به سود با اهمیت شدن پایین تنه اش به مصرف میرسد. به همین علت است که آن روشنفکر آفریقایی داد میزند و هوشدار میدهد که آفریقا نباید مثل آمریکا، تلاش نماید که تمدن اروپایی را تجربه کند؛ به همین علت است که بازهم به عصر روشنگری ضرورت داریم که سیاهی دود کارخانه تولید را بزداید و در زیر آسمان خراشهای تمدن قرن بیست، انسان خودش را محقورتر از مور احساس نکند و مغز های خالی از ایمان، به خدمت بازار پر خریدار کاباره و برهنه گی قرار نگیرد. یعنی تمدن معادل به سکس و ولنگاری نباشد و آسایش و برق و اتم، به انرژی تبدیل نشوند که انسانیت را در درون بشر نابود کرده و آسمانخراش و «سوپر مارکیت» را به ایدئال و معراج تمدن و دست آورد بشر تبدیل کنند؛ چون بشر هم به خدا ضرورت دارد و هم به رفاه و تمدن. عصر شب کلیسا و عصر شب مصرف، دو قطب متضاد و دو هستی متضاد بشر است که هردو، مخالف آرمان بشر اند و هر دو عصر به عصر روشنگری ضرورت دارند؛ عصری که مثل حاکمیت کلیسا، حاکمیت کمپنی را بشکند و بشر را صاحب خدا و آرمان عدالت اجتماعیش بسازد.

روشنفکری، در هر بعدش به مفهوم درک درست از وضعیتها و نظامهای فکری و اجتماعی است که بر تاریخ و دست و پای بشر گره خورده اند. روشن فکر، همان شخصیت با درک و درد است که بهتر از دیگران می فهمد، بهتر از دیگران درک میکند، بهتر از دیگران حساسیت عصر را با حساسیت خود بیان میکند و بالاخره بهتر از دیگران، موجودیت نظامی را درک میکند که «انسانی شدن» تکامل و تمدن و جامعه را از بشر سلب کرده است. روشن فکر دشمن قانونفندی مزخرف حاکم بر زمان و هر عصر است. به همین علت است که روشن فکر، به موجود مخالفی تبدیل شده است که همیشه با نفی حالت موجود، بشارت از موجودیت نظامی را داده است که بشر را از محور باور های

بیهوده زمانش رها نموده و آن را در مدار محوری قرار داده است که خدا و انسانیتش در آن بوده است.

قوه دراکه روشن فکر، حساسیت انسانی در برابر هر «عصر شب» محسوب میگردد. عصر روشنگری، همان ضرورت بشر است که تکامل اجتماعی و مدنی، به بن بست میرسد و بشر و ماهیت انسانی آن، به خدمت قانونفندی و نظامهایی قرار میگیرند که خلاف تاریخ و آرمان آنهاست. یکجا بشر در زولانه نظامی بند می افتد و بیشتر از هزار سال قربانی حاکمیت روحانیتی میشود که به سیستم خلاف آزادی، علم و تمدن و تکامل مادی و معنوی بشر قرار گرفته است و بعد زولانه نظام دیگری بر گردنش می افتد که بی خدایی و بی ایمانی، تمدن و علم و مادگیری و تکنالوژی اساسات تعبدی آن را تشکیل میدهند. هردو بن بست، عصر شب اند و برای شکست هر عصر شب به عصر روشنگری ضرورت داریم. برای یکی باید روحانیتش را صاحب تاریخ و اجتماع و آزادیها و آرمان انسانی بشرسانیم، و برای دیگری آزادیها و علم و تکنالوژی و تمدنش را صاحب روحانیتی سازیم که رابطه انسان را با خدایش بر قرار سازد و رفاه اجتماعی و سهولتهای زنده گی متعبدان را به زمینه یی تبدیل کند که بشر بتواند برای تحقق بخشیدن آن آرمان ها و تخیلاتش دست بزند که در جهان و ماحولش وجود ندارند. صرف در همین حالت است که بشر میتواند خلیفه گی خویش را در زمین به دست آورد و جنگ خدا و شیطان را در وجود خویش، به نفع خدای خویش به پیروزی رساند. روحانیت ترمز کننده آزادی و تفکر و تمدن و تکامل؛ و تمدن فارغ از معنویت و خدا، هردو خلاف تاریخ و اجتماع و زمانند و هر دو را باید صاحب تاریخ و اجتماع و زمان ساخت و این کار به روشنگران ضرورت دارد.

حرمت در برابر روشنگران یا روشنگران از همین ماهیت عصر روشنگری و نجات ریشه گرفته است. تقدس و ایمان به عصر روشنگری است که روشن فکر را صاحب احترام و شخصیت بالاتر از هر فرد اجتماع ساخته است؛ روشن فکر به اثبات رسانیده است که علمبردار راستین عصر روشنگری برای شکست عصر شب است. قدرت درک روشن فکر و شهامت بیان و عمل او، موقفی را برایش در جامعه میدهد که همه با ایمان کامل به رسالت آن، موقف آگاهیبخش اجتماعی و تاریخی را برای او اختصاص دهند. حرمت روشنفکری در جامعه، محصول و مدیون رسالت و تعهد و مسؤولیت روشنگری در جامعه است. روشنگری، وقتی در برابر هر نظام روحانیت بدون اجتماع و ضد تکامل و تاریخ و یا هر نظام متعبدان و مصرف و تولید فارغ از خدا و انسان قرار میگیرد، به مثابه یک خط عرض وجود میکند. اگر نظام های خلاف اجتماع و تاریخ، مقطعی و قابل شکستند، خط روشنفکری، خطی است که تا انجام تاریخ بشر ادامه خواهد داشت. این خط اگر یکجا دین و ایمان واقعی را از عقب روحانیت اشرافی کلیسا نشان میدهد، جای دیگر، خدا را به یاد دهنهای محصور شده با تحمل و تولید و مصرف و «تمدن برای تمدن»، می آورد. روشنگری، خط خدا در نظامهای ضد بشر و اجتماع و در تاریخ حاکمیت بی خدایی و رجاله گی هر عصر است. روشنگری، عصر رهنمایی به جهت آن تقوایی است که روحانیت محض و مادیت محض را صاحب انسان و اجتماع و اعتقاداتش میسازد. روشنگری همان خطی است که از میان امت میگذرد، آگاهی و بشارت میدهد و جهت حرکت تاریخ و اجتماع را به سوی خدا تعیین میکند. روشنگری، زیربنای تکامل است؛ تکاملی که انسان را در محور قرار میدهد تا ماهیت خلیفه گی خویش را بر زمین به دست آورد.

عصر روشنگری زمانش معین است، اما مکانش معین نیست. هر بن بست معنوی و مادی بشر، آغاز زمان عصر روشنگری برای شکست عصر شب است؛ ولی مکان این زمان و عصر، همان محیطی است که جامعه آن زودتر به بن بست تکاملی و اجتماعی رسیده باشد. یکجا روحانیت آن بدون اجتماع و تکامل و آزادی و مفکوره ترقی و انکشاف شده است و جای دیگر، تمدنش به بن بست انسانی رسیده است و جای دیگر، تمدن محض و روحانیت محضش به عنوان دو مجموعه، متضاد در مقابل هم به جنگی قرار دارند که پیروزی هر کدام، بن بست اجتماعی قبل از پیروزی آن ها را بیان میدارد. در جای دیگر، روحانیت و تمدن و هر اندیشه انسانی و اجتماعی، قربانی جنگ برای حفظ و تصاحب حاکمیت و قدرت سیاسی يك ملت میشود. اینجا هم ایمان به خدا ناپرد شده است و هم ایمان به اجتماع. اینجا نه روحانیت است و نه تمدن! خدا و جامعه و اعتقاد و تمدن فدای قربانی نمودن عدالت سیاسی شده اند. در اینجا بن بست خونین اجتماعی، صرفاً برای جنگی است تا امتیاز، آقایی، فرمانروایی و فخر و غرور را در برابر برادر و هم مین خویش به دست آرند. عصر شب در هر جا به شکل و رنگ و درد جوامع بشری وجود دارد؛ و عصر روشنگری نیز به

مثابه يك خط عدالت خدا بر زمین، در چوکات قانونندی نظام توحیدی، در همه جا وجود دارد و روشنگران، چون طلایه داران نور و آگاهی، پیام عدالت نظام توحیدی را پخش میکنند؛ به همین علت است که روشنگری همیشه وجود داشته است و در هر مکان و جامعه، مفاهیم خاص خویش را گرفته است که گاهی این خط، خلاف ماهیت خود، به مفهومی تبدیل گردیده است که هیچگونه باری از مفهوم اصلی خویش نداشته است. روشنفکری در جامعه ما، با تأسف که صرفاً در چوکات خیلی ها ضعیف احساسات انقلابی، نه تفکر و شعور انقلابی، محدود گردیده است؛ این خط اولاً به مفهوم خط ضد دینی و خدایی پذیرفته شده است و علت آن نیز همان برداشت کلی، از وضعیت ناهنجار مادی و معنوی جامعه است. برای شناخت خط روشنفکری در جامعه ما، ضرورت داریم تا نظری به تاریخ سیاسی و اجتماعی و سطح سواد جامعه اندازیم؛ چون شناخت بن بست اجتماعی ما منوط به درک پیشینه تاریخ سیاسی این جامعه است. رشد یا موجودیت روحانیت وابسته به ذریار به مفهوم یگانه شخصیت مدافع خدا و دین و مذهب در این جامعه، امر دیگریست که بعد از مطالعه تاریخ سیاسی، قابل شناخت میگردد.

الف : تاریخ اجتماعی و سیاسی :

تعدد ملیتها در کشور، زیر بنای بن بست تاریخ سیاسی کشور را نیز تشکیل میدهد. بدیهی است که موجودیت امپراطوری بریتانیای کبیر و همجواری این امپراطوری در قالب هند برتانیوی با کشور ما، یگانه دلیلی بود که تاریخ سیاسی و اجتماعی کشور ما، بدون تأثیر از تصامیم و سیاستهای این امپراطوری باقی نماند. امپراطوری تزاری، و همسایه گی این امپراطوری با افغانستان، موقعیت جهانی

جغرافیایی کشور را از لحاظ قرار گرفتن در میان سیاست و آرمانهای عظمت طلبی دو امپراطوری بیان میدارد.

موجودیت اقوام مختلف در این موقعیتی میان دو امپراطوری، علت موجودیت نظام ملوک الطوایفی بود. امپراطوری بی در افغانستان میتوانست به پیروزی برسد که حاکمیت سرتاسری بر تمام اقوام این کشور میداشت و نظام ملوک الطوایفی با خود مختاری های سیاسی و اجتماعی و منطوقی آن، به حاکمیت متمرکز سیاسی تبدیل میشد. حاکمیت سیاسی متمرکز این امکان را به وجود می آورد که با دست نشانده شدن آن، کاملاً متکی به سیاستها و منافع منطوقی این یا آن امپراطوری میگردد. تاریخ سیاسی افغانستان به مفهوم واقعی کلمه، بعد از تشکیل حکومت مرکزی سیاسی قابل بحث است، چون قبل از این تاریخ، سیاست مشخص که در يك خط معین حرکت کند، وجود نداشته است و در سیستم ملوک الطوایفی سیاستهای جداگانه و متضادی را مشاهده میکنیم که هر کدام بیانگر اهداف اجتماعی و سیاسی اقوام خاص اند که بدون تردید، با تأثیر پذیری مطلق از سیاستهای کشور های همسایه و به خصوص دو امپراطوری رقیب، وجود داشته اند.

امیر عبدالرحمن، اولین شخصیت سیاسی این کشور است که مؤسس نظام متمرکز سیاسی تلقی میگردد. آغاز تاریخ سیاسی کشور با رژیم سلطنتی بی شروع میشود که مثل هر حاکمیت شاهی، سلطنت يك دودمان بوده و وراثت، اصل یگانه برای تصاحب قدرت سیاسی يك ملت در این نظام است. انگلیسی بودن زیربنای تاریخ سیاسی کشور، امریست غیر قابل انکار و مطرح بودن منافع منطوقی بریتانیای کبیر در قالب اولین حاکمیت متمرکز سیاسی در کشور، آغاز فاجعه سیاسی و اجتماعی ما محسوب میگردد.

شاه امان الله، بازهم در محدوده يك نظام سیاسی سلطنتی، اولین شاهیست که در برابر استیلای انگلیس در دربار افغانستان مبارزه کرد و استقلال ملی کشور، هیچگاهی بدون اسم این شاه بوده نمیتواند؛ ولی تندروی این شاه با پالیسی تجدد طلبی و متمدن ساختن افغانستان، زمینه بی را مساعد ساخت که روحانیت مرجع وقت تحریک شود و به خدمت سیاست انگلیس قرار گیرد. سقوط تجدد طلبی شاه امان الله، با قطب کاملاً متضاد آن یعنی روحانیت ارجحی عقب گرا، به عمل آمد. اولین سیاست ملی در چوکات تجدد طلبی و متمدن شدن، آنقدر بدون زمینه، تکامل اجتماعی بود که نتوانست در برابر فرسوده ترین جبهه گیری مذهبی مقاومت کند و بالاخره شاه متجدد با تمام حسن نیت خویش برای رفاه و ترقی اجتماعی افغانستان، کشور را ترك گفت و با نوستالژی و درد غربت از جهان در گذشت.

حادثه سقوط اقتدار سیاسی سلطنتی شاه امان الله، بعد ها به عقده سیاسی خط روشنفکری تبدیل شد که میتوان گرایشات مارکسیستی را در میان قشر تحصیل کرده، یکی از عکس العملهای ضد مذهبی در برابر روحانیت ارجحی در بار تلقی کرد. سلطنت و حاکمیت آن در آغاز نظام سیاسی متمرکز برای

پایان نشدن

آرمان عصر روشنگری در غرب،

بن بست کنونی غرب از لحاظ رسیدن آن

به «پوچی»، ولنگاری به جای دیموکراسی و

پیشش اجتماعی، منزوی شدن انسان در دنیای

تکنالوژی و ماشین و تولید و مصرف و بالاخره

پوسیدن معنویت و اخلاق به بهای رشد کاپاره

و سکس، همه و همه باوری را به وجود آورد

که گویا تنها انقلاب روشنگری، در

قاعده عصر تولید و مصرف

قرار گرفت؛

اینست دو افراطی که در هر دو قطب آن انسان و آرمانهایش قربانی شده اند. در یک قطب آنقدر بسته اش نگهداشتند که بد تراز «اسپ گادی» بود و جز خواست کلیسا و یاپاپ و کشیش نه چیزی را میدید و نه به چیزی فکر کرده میتوانست و در قطب دیگر کاملاً آزادش میگذاشتند؛ ولی با تمدن و فرهنگ مصرفی، محیطی برایش میسازند که سیری و رفاه، ذهنیت پوچی و عبث بودن زنده گی را برایش ایجاد کند.

افغانستان، به بهای نابودی عدالت سیاسی در این کشور، به سود منافع منطوقی امپراطوری بریتانیای کبیر و با همکاری این امپراطوری اساس گذاری شد. جنگهای امیر عبدالرحمن برای نابودی مقاومتیهای عدالت سیاسی و اجتماعی اقشار ملت، شالوده تراژیدی اجتماعی و تاریخی ملت افغانستان را تشکیل میدهد. «امیر آهین» آمد و با قدرت اقتصاد و سیاست انگلیس شمشیر زد و سر برید و کله منار کرد، تا خودش به قدرت برسد و با باج دادن آزادی و خود ارادیت سیاسی يك ملت برای امپراطوری انگلیس، بقای حاکمیت دودمان و فرزنداناش را تضمین کند. اگر قرار باشد عنوانی برای تاریخ ملت خویش بدهیم، همان «مرگ عدالت سیاسی» خواهد بود. اولین بارقه مقاومت و مبارزه سلطنت در برابر انگلیس، همان رهبری جنبش مقاومت توسط شاه امان الله بود که توانست در جبهه نظامی انگلیس را شکست بدهد، ولی در جبهه سیاسی شکست مطلق بخورد؛ یعنی با پیروزی و حصول استقلال ملی، صرفاً زمینه پایه گذاری عدالت سیاسی در چوکات رژیم سلطنتی مساعد گردیده بود که روحانیت انگلیسی، این زمینه را دوباره بر انداخت و نظام شاهی دست نشاندہ ورکود اجتماعی آن برای حفظ انحصار قدرت سیاسی دوباره حاکم شد.

جنبش مشروطه خواهی، خط دیگر مبارزه روشنفکری در افغانستان به حساب می آید. پشتون بودن سلطنت از لحاظ اتنیکی، یگانه عاملی بود که میتوانست سلطنت را صاحب زمینه اجتماعی سازد؛ ورنه آن روشنفکر جامعه برادر پشتون وقتی در هر جنبش سیاسی ضد سلطنتی داخل است، بدین مفهوم است که از فقر اجتماعی خویش تا حاکمیت سلطنتی يك دودمان، از زمین تا آسمان فاصله را احساس میکند. فقر اجتماعی و عقب مانگی فکری و مدنی پکتیا و کنر و دیگر مناطق پشتون نشین، زیربنای آن تفکر را در جامعه پشتون تشکیل میدهد که رژیم سلطنتی به هیچ جامعه بی ارتباط ندارد و شاه، اگر آسوده و آرام سلطنت میکند، صرف به بهای عقب مانگی شعور سیاسی و اجتماعی ملتش است. تحقیق سیاسی و اجتماعی ملتها، کلید رموز سیاسی سلطنت هاست.

تاریخ سیاسی سلطنت در افغانستان افتخار این را دارد که چهارده میلیون نفوس يك کشور وسیع را به عقب مانده ترین مردم دنیا تبدیل کرده است. از تاریخ سیاسی پاکستان پنجاه سال نمیگذرد؛ ولی حاکمیتهای آن میتوانند که بیشتر از صد میلیون نفوس خویش را کماکان صاحب برق و گاز سازد؛ ولی تاریخ سیاسی ما، لکه ننگ موجودیت خویش را میتواند در هستی فقیر ترین ملت و کشور دنیا ملاحظه کند که امروز بازیچه دست همسایه گان است و خون ملت را بازم بر مبنای همان «مرگ عدالت سیاسی» می ریزانند.

جنبش مشروطیت، عکس العمل روشنفکری در برابر رکود بن بست نظام مطلق العنان سلطنتی بود. این جنبش در خطی حرکت میکرد که بازم نمیتوانست مبشر عدالت سیاسی به مفهوم حضور اقشار ملت در تصامیم سیاسی و ملی کشور باشد. نداشتن طرح نظام مشخص برای عدالت سیاسی، خلایی بود که جنبش ناگزیر بود باوجود قربانی دادن، به بن بست مواجه شود. روشن است که جنبشهای بدون طرح نظام

مشخص برای عدالت سیاسی، صرفاً در محدوده آرمانی باقی میمانند و شکل گیری مقاومت بر مبنای همچون آرمانهای عدالت و مساوات، به زود ترین فرصت شخصیت زدایی میشود؛ که البته نابودی شخصیتهای يك جنبش فاقد طرح مشخص مشروطه خواهی، ماهیت سلطنت را در برابر تمام اقشار ملت اعم از پشتون و هزاره و ازبک و تاجک و دیگر اقشار افشا مینماید. این مقابله سلطنت به اثبات میرساند که نظام سلطنتی دشمن آگاهی و شعور سیاسی هر جامعه است و امتیاز های تصنعی برای این یا آن جامعه، صرفاً سیاست نفاق اجتماعی برای حکومت کردن است.

بعد از سرکوبی جنبش مشروطیت، مبارزات سیاسی سازمانی زمینه دیگر خط روشنفکری در تاریخ سیاسی و اجتماعی ملت است. احزاب سیاسی مارکسیستی بعد از زمانی توانستند که به رشد اجتماعی و سیاسی و حتی تشکیلاتی خویش پردازند که اولین پایه های دیموکراسی عوامفریبانه نظام سلطنتی به وجود آمد. پخش و نشر آثار مارکسیستی - لنینستی - مائوئیستی از قصر دلکشا و علایق سیاسی افراد خاندان سلطنتی بدین یا آن حزب کمونیست، بیانگر این بوده میتواند که در تشکل احزاب مارکسیستی، دست دربار نیز شامل بوده است. رشد و تقویت احزاب مارکسیستی از طرف دربار، ممکن برای عوامل مختلف صورت گرفته باشد؛ یکی برای ایجاد رقابت در درون هسته های واقعی روشنفکری و دیگر انحراف دادن خط روشنفکری در زمینه بی خدایی آن که کاملاً از زمینه اجتماعی بی بهره شده و به زودی سرکوب گردد و دیگر، ایجاد جنبشهایی که رهبری آن به دست دربار بوده باشد و یا هم ایجاد انحرافات سیاسی و مبارزاتی برای درهم و برهم کردن راه اصلی ایجاد عدالت سیاسی در کشور و...

احزاب «اخوان المسلمین» نیز بخشی از خط روشنفکری را تشکیل میدهند که برای مبارزه علیه نظام حاکم به وجود آمدند و بدون تردید که این احزاب نیز با چند پارچه گی خویش، دست دربار را در درون خویش به اثبات میرسانند؛ چون اگر در بار میتوانست احزاب مارکسیستی را ایجاد کند، بدون تردید برای سر گرم کردن احزاب ضد مارکسیستی، بهترین زمینه جنگ ایدئولوژیک مذهبی و ضد مذهبی را نیز به وجود آورده میتواند. تاریخ مبارزات سازمانهای سیاسی این را به حافظه دارد که جنگ ایدئولوژیک این احزاب به گونه بی به رقابتهای خونین و جنگهای تظاهراتی مبدل میگشت که تا سرحد قتل افراد گروهها اوج میگرفت. یعنی شبکه سیاسی در باری چه مارکسیستی و چه اسلامی در درون احزاب، دو مسؤولیت را به عهده داشتند: یکی جدال ایدئولوژیک درون سازمانی و دیگر جنگ ایدئولوژیک برون سازمانی. احزاب اسلامی، همچون احزاب مارکسیستی هم میان خود به جنگ ایدئولوژیک و انشعابات سازمانی مواجه شده و هم مواجه به جنگهای جهان بینی و ایدئولوژیک مخالف با جهان بینی و ایدئولوژی خود بودند. روشن است که همچون حالت، از موثریت مبارزه هر دو نوع احزاب میکاست و برد یگانه، تنها و تنها به نفع حاکمیت سلطنتی بود که جز اقتدار و بقای عمر خویش، دیگر انگیزه بی برای زیست در يك کشور و ص (۲۶)

رهبر جامعه را چگونه به شایسته خودش بسازد

وقتی جامعه برای تطبیق تصامیم رهبری سیاسی خویش تا دادن خون خویش آماده است، این امر بیانگر اینست که تصمیم رهبر، منوط به يك فرد نیست؛ بلکه تصمیم يك جامعه است. به همین خاطر است که رهبر تا مرد عمل و موضعگیری نباشد، هیچگاهی نمیتواند مقام رهبری را مطابق به آرمان اجتماعی و سیاسی جامعهء خویش عیار سازد.

میشود. در تاریخ گونه های نادری وجود دارد که رهبر بیگانه با يك جامعه، تاپای خون متعهد به سرنوشت و آرمانهای سیاسی و اجتماعی جامعه تحت رهبری خویش باقیمانده باشد. اگر مثالی هم وجود داشته باشد، صرفاً به مثابه استثنا تلقی شده است؛ ولی قاعده همین است که رهبر بیگانه با جامعه تحت رهبریش، نمیتواند که در برابر تعهد خویش با جامعه، تا قربانی شدن صادق بماند.

انگیزه و یا علت قرار گرفتن شخص بیگانه با سرنوشت يك جامعه در رهبری آن جامعه، امریست که میتواند متکی به عوامل مختلف باشد؛ ولی قویترین عامل مسایل ایدئالوژیکی و اعتقادی محسوب شده میتواند. این دو عامل، یعنی دید مشترک برای جامعهء بشری و اعتقاد مشترک از لحاظ خلقت واحد بشر و بنده گی برای خداوند و بعداً برادری و برابری انسانی در جامعهء بشری، عواملی اند که دید انسان را فراتر از محدوده جوامع مشخص و خیلی ها کوچک قرار داده و تعهد انسان را در برابر سرنوشت انسان و ماهیت انسانی جامعه بشری به وجود می آورد. روشن است که نابرابری، بیعدالتی، تبعیض... و محرومیت درد مشترک هر جامعه یی است که اکثریت آن قربانی امتیاز و انحصار اقلیت حاکم شده است. درد تبعیض و توهین و حقارت برای سیاهپوست آفریقای و هزاره آسیایی یکیست. آن یکی حق انسانیش را به دلیل سیاهی رنگ پوستش و به دلیل نژاد پست ترش از او گرفته اند و این یکی، به خاطر حق سیاسی و اجتماعیش، با تیغ «مغول زاده گان» هویت انسانیش را به تمسخر گرفته اند؛ درد هردوی آنها یکیست. محرومیت را به خوبی درک میکنند و

رهبری سیاسی عملی میگردد. وقتی جامعه برای تطبیق تصامیم رهبری سیاسی خویش تا دادن خون خویش آماده است، این امر بیانگر اینست که تصمیم رهبر، منوط به يك فرد نیست؛ بلکه تصمیم يك جامعه است. به همین خاطر است که رهبر تا مرد عمل و موضعگیری نباشد، هیچگاهی نمیتواند مقام رهبری را مطابق به آرمان اجتماعی و سیاسی جامعهء خویش عیار سازد.

شخصیت رهبر و شخصیت جامعه باید مطابق به آرمانها، سرنوشت و خواسته های اجتماعی و سیاسی جامعه باشد. برتری و یا اصل تقدم آرمانهای سیاسی و اجتماعی جامعه نظر به خواسته های فردی رهبر، بدین علت امر مسلم و پذیرفته شده است که رهبر نیز فردی از جامعهء خویش است و سرنوشت اجتماعیش هیچگاهی متفاوت از سرنوشت جامعه اش بوده نمیتواند. فاجعه انگیز ترین رهبریت سیاسی، همان رهبریتی است که مثل آن فردی باشد که سرنوشت اجتماعی مشترک با جامعهء تحت رهبریش نداشته باشد. نقش رهبران بیگانه با سرنوشت جوامع تحت رهبری شان، بزرگترین منبع خیانت در برابر سرنوشت و آرمان های اجتماعی و سیاسی مردم است. رهبر متعهد به آرمانهای مردم یا پیروز میشود و به هدف اجتماعی خویش میرسد، و یا با خون خویش راه را برای آینده گان باز نگهمیدارد. شهادت و پیروزی، دو اصل مستحکم برای رهبریت صديق به آرمانهای سیاسی و اجتماعی مردم است؛ ولی وقتی جامعه یی برای رهبری خویش فردی بیگانه با سرنوشت اجتماعی و موقف سیاسی و اجتماعی خویش را می پذیرد، اینجاست که رسیدن به هدف، که در مبارزات اجتماعی همیشه با میثاق خون به سر میرسد، با خیانت به شکست مواجه

وقتی رقابتهای احزاب و سازمانهای سیاسی منجر به خصومت آشتی ناپذیر میگردد، در پهلوی سرنوشت وموقف اجتماعی خاص اعضای این احزاب، تاثیر و نقش رهبری سیاسی نیز باید مورد نظر قرار گیرند. این موضوع زیاد تر در مورد احزاب مخاصمی صدق نموده که صفوف آنها را اعضای اجتماع واحد با عین موقف اجتماعی تشکیل میدهد. نقش رهبری سیاسی در اتخاذ موضعگیریهای اجتماعی و سیاسی، اصلیت که اگر مسوولانه ایفا نگردد، مستقیماً ایجاد گر فاجعهء اجتماعی میگردد. رابطهء متقابل نقش رهبری سیاسی و موضعگیری صفوف حزب از لحاظ اجتماعی، اصل دیگر برای شکل دهی موضعگیریهای سیاسی و اجتماعی است. میثاق رهبر با جامعه و میثاق جامعه با رهبر، عبارت از تعهد در برابر سرنوشت ملت است؛ ولی نقش متقابل فرد و جامعه، قانونگذاری است که تأثیر متقابل خویش را بر یکدیگر دارند و تأثیر نقش رهبر سیاسی بر مبنای همین قانونگذاری است که میتواند بر تصمیمات سیاسی و اجتماعی يك اجتماع تأثیر بیندازد. نقش رهبر زمانی از اهمیت خاص برخوردار میگردد که جامعه با اعتماد کامل، آرمان و شخصیت سیاسی خویش را در وجود رهبر خویش مطرح کند. بعد از اینکه رهبر اعتماد مردم را به دست آورد، هر تصمیم رهبریت با پشتوانهء قوی اجتماعی بدرقه میشود؛ یعنی هر خواست فردی رهبر، مفهوم خواست اجتماعی را به خود میگردد. به عبارت دیگر، در رابطه و نقش متقابل رهبر و جامعه، رهبر به جمع تبدیل شده و جامعه به رهبر تبدیل میشود. این استحاله رهبر به جامعه و استحاله جامعه به رهبر، صرفاً از طریق تصامیم